

برای نخستین بار در ایران!
حتماً بخوانید!

تراژدی رولان



با توضیحات دکتر آندره کُردیه

منظومه حماسی دلاوران صلحشور
قرن یازدهم میلادی

قدیمی ترین اثر منظوم در ادبیات قرون وسطای فرانسه
براساس نسخه موجود در دانشگاه آکسفورد در انگلستان

ترجمه فریده مهدوی دامغانی

نشر تیر



ترانه رُلان

منظومه حماسی دلاورانِ صلحشور

قدیمی‌ترین اثر منظوم

در ادبیات قرون وسطای فرانسه

✦ قرن یازدهم میلادی ✦



بر اساس نسخه موجود در دانشگاه آکس‌فُرد در انگلستان



با توضیحات

دکتر آندره کُردیه



با ترجمه

فریده مهدوی دامغانی



مؤسسه نشر تیر



La Chanson de Roland
D'après le manuscrit d'Oxford
Librairie Larousse - Paris
1935

ترانه رولان (منظومه حماسی دلاوران صلحشور قرن یازدهم میلادی)
اثر منظوم در ادبیات قرون وسطای فرانسه
با ترجمه فریده مهدوی دامغانی - تهران : تیر ۱۳۸۲
ISBN : 964 - 6581 - 86 - 2
شابک : ۲ - ۸۶ - ۶۵۸۱ - ۹۶۴
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
عنوان اصلی : *La chanson de Roland*
۱ - رولان (شخصیت افسانه‌ای) ۲ - شعر حماسی - فرانسه
الف . مهدوی دامغانی فریده ۱۳۴۲ مترجم . ب . عنوان
۹ م ۲ ف ۱۵۲۱ / PQ • ۸۴۱ / ۱۰۰۸ ۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۲۸۸۶۹ - ۸۲ م



مؤسسه نشر تیر
TIR PUBLISHING

نام کتاب : ترانه رولان
منظومه حماسی دلاوران صلحشور در قرن یازدهم
با ترجمه : فریده مهدوی دامغانی
ناشر : مؤسسه نشر تیر - حروف نگاری و طراحی : مؤسسه نشر تیر
چاپ طرح روی جلد : شبیم - چاپخانه : رامین - لیتوگرافی : رامین
شماره شابک : ۲ - ۸۶ - ۶۵۸۱ - ۹۶۴
چاپ : نخست - فروردین ۱۳۸۳ - تیراژ : ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است .

دفتر : خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین
خیابان امید نظری پلاک ۲۳۸
تهران صندوق پستی ۱۶۴۶ - ۱۳۱۴۵

۱۱۰۰ تومان

تقدیم به دانشجویان عزیز و فرهیخته رشته ادبیات .
امید است که این متنِ قدیمیِ قرون وسطایی، مفید
همگان واقع شود . امید است تا راهنمایی برای
پرورش و شکوفایی هر چه بیشترِ ادب و احترام و
ارادت و اخلاص و تواضع و فروتنی و اندیشه‌ای پاک،
کرداری درست و گفتاری شیرین برای همهٔ جوانان
عزیز ایرانی باشد.

... که همواره از این صفات شایسته بهره‌مند بوده‌اند.

مترجم



« ... آن چه در آسمان‌ها و زمین است، تسبیح‌گوی
خدایند، که فرمانروایی و سپاس اوراست و او بر همه
چیز تواناست . اوست که آفریدتان، گروهی از شما
کافرند، و عده‌ای مؤمن، خداوند به کردارتان واقف
است . به راستی آسمان‌ها و زمین را آفرید و به
زیباترین شکل تصویرتان کرد، و بازگشت به سوی
اوست . آن چه را در آسمان‌ها و زمین است می‌داند و
از آشکار و نهانتان بخابر است و خداوند از آن چه در
دل‌ها است، آگاه است ... »

سورهٔ مبارکهٔ تغابن - آیات ۴ - ۱

« ترانه رُلان » در پایان قرن یازدهم میلادی



آن چه در هنگام آفرینش « ترانه رُلان » در اروپا روی می داده است



در فرانسه، شاه فیلیپ نخست^۱ (۱۱۰۸ - ۱۰۶۰) بر تخت سلطنت است. رفتار ناشایستی که از خود ابراز می‌دارد، موجب می‌سازد تا پاپ او را از کلیسای مسیحیت، طرد کند. او بدون موفقیت، علیه رعایای خود به جنگ و مبارزه می‌پردازد، به ویژه علیه دوک نورماندی^۲ که به عنوان شهریار انگلستان، بر تخت سلطنت جلوس کرده است. در سال ۱۰۶۰، فتح مناطق جنوبی ایتالیا از سوی اهالی سرزمین نورماندی که تحت فرماندهی رُبر گیسکر^۳ به سر می‌برند صورت می‌گیرد. در سال ۱۰۶۳، جنگ صلیبی شهسواران اهالی نورماندی^۴، بورگنی^۵ و پروانس^۶ که قصد دارند به یاری سرزمین آراگن^۷ در اسپانیا بروند و از سوی سارازن‌ها مورد حمله قرار گرفته بودند، آغاز می‌شود. در سال ۱۰۶۶، فتح سرزمین

DUC DE NORMANDIE -۲

PHILIPPE I -۱

LES CHEVALIERS NORMANDS -۴ ROBERT GUISCARD -۳

LA PROVENCE -۶

LES BOURGUIGNONS -۵

L'ARAGON -۷

انگلستان، از سوی دوک نرماندی: گیوم فاتح^۱ (ویلیام) در نبرد معروف هسټینگز^۲ صورت می‌گیرد. در سال ۱۰۷۸، لشکرکشی شاه هوگ نخست^۳، دوک بوگنی به سرزمین پرتغال انجام می‌شود. در سال ۱۰۸۵ - ۱۰۷۲ پیروزی شاه آلفنس ششم^۴ دربار گستیل^۵ علیه ساراژن‌ها روی می‌دهد. به همان اندازه، اعرابی که از آفریقا حمله کرده‌اند، به اسپانیا هجوم می‌برند. در سال ۱۰۸۵ - ۱۰۷۳، دوران حکومت پاپ گرگوار هفتم^۶ آغاز می‌شود. در سال ۱۰۸۷، آغاز جنگ صلیبی شوالیه‌های فرانسوی، بورگینیونی، و نیز از اهالی لانگ‌دک^۷ در اسپانیا. محاصره شهر تودل^۸ و دلاوری‌های رُدیگو دیاز دِ ویوار^۹ که با نام معروف «ال سید»^{۱۰} (آقا) در طول تاریخ شهرت یافته است. در سال ۱۰۹۵، پاپ اوربن دوم^{۱۱}، جنگ صلیبی دیگری را به سرزمین مقدس تبلیغ می‌کند. این واقعه در شورای کلرمن^{۱۲} روی می‌دهد. در سال ۱۰۹۹، بیت‌المقدس از سوی سربازان صلیبی، تسخیر و تصرف می‌شود. در سال ۱۱۳۷ - ۱۱۰۸ شاه لویی ششم^{۱۳} در فرانسه حکومت می‌کند. مبارزات سرسخت و خشونت‌آمیز علیه رعایا، به ویژه علیه تیو چهارم^{۱۴}، گنت ایالت شامپانی^{۱۵} و بلوا^{۱۶} و نیز علیه هانری اول، شاه انگلستان که همزمان، دوک نرماندی نیز به شمار می‌رود. در سال ۱۱۲۵، لویی ششم به یاری بارن‌ها و

۱- GUILLAUME LE CONQUÉRANT

HUGUES I - ۳

۲- LA BATAILLE DE HASTINGS

GRÉGOIRE VII - ۶

LA CASTILLE - ۵

ALPHONSE VI - ۴

۷- LA LANGUE D'OC - ۸

LE CID - ۱۰

RODRIGUE DIAZ DE VIVAR - ۹

LOUIS VI - ۱۳

- ۱۲

URBAIN II - ۱۱

BLOIS - ۱۶

CHAMPAGNE - ۱۵

THIBAUD IV - ۱۴

نجیب‌زادگان خود در سراسر فرانسه، امپراتور هانری پنجم^۱ را که مایل بود فرانسه را به تصرف و اشغال خود در آورد، وادار به عقب‌نشینی می‌سازد.

چگونگی کشف نسخه دستنویس «ترانه رُلان»



در سال ۱۸۳۲، جوانی بسیار فاضل و فرهیخته به نام هانری مُنن^۲ از این شانس بسیار جالب برخوردار گشت که موفق به یافتن نسخه‌ای دستنویس در کتابخانه شاه شد. این نسخه، همانا «ترانه رُلان» بود که همگان از دیرباز بر این اندیشه به سر می‌بردند که متن آن از دست‌رفته است و در طول تاریخ، به گونه‌ای گم شده بوده است... از آن هنگام به بعد، به این متن علاقه‌ای وافر ابراز می‌شود، و در سال ۱۸۳۷، فرانسیسک میشل^۳ آن را برای نخستین بار، چاپ می‌کرد. این نوشته، بر اساس نسخه دستنویس دیگری که در کتابخانه آکسفرد^۴ در انگلستان وجود دارد، تهیه شده بود. کمی بعد، نسخه‌های دیگری یافت شدند: در ونیز^۵، در ورسای^۶، در لیون^۷ و حتی در کیمبریج^۸. با این حال، بر اساس نظریه پذیرفته‌شده امروزی، آن نسخه‌ای که در آکسفرد یافت شده است، از بیشترین و بهترین اعتبار ممکن برخوردار است: بر اساس برخی سرخ‌های به دست آمده، این نسخه به دست کاتبی آنگلو نورمان در سال ۱۱۷۰ میلادی نوشته شده بود. به هر حال، متنی که در خود جای داده است، بدون تردید بسیار قدیمی‌تر از خود نگارنده آن است، و به آسانی می‌توان حدس زد که شخص نگارنده، آن را چنان که بوده است، با

FRANCISQUE MICHEL - ۳

VERSAILLES - ۶

HENRI MONIN - ۲

VENISE - ۵

CAMBRIDGE - ۸

HENRI V - ۱

OXFORD - ۴

LYON - ۷

همان شکل اصلی و اولیه، از متن اصلی، نسخه‌پردازی کرده بوده است. بنابراین متنی که پیش رو دارید، از همین منبع به دست آمده است.

تحلیل متن



نقشه کلی «ترانه زُلان» بسیار واضح و مشخص است: از هم اینک، به معرفی صفات ارزشمند آثار بزرگ ادبیات فرانسه و اروپا همت گماشته است: یعنی وضوح و منطق. این کتاب، سه بخش ارائه می‌کند که هر یک، عمیقاً به دیگری وابسته است و می‌توان به «خیانت»، «مرگ زُلان» و «مجازات» تقسیم نمود.

خیانت

شارلمانی به مدت هفت سال است که در سرزمین اسپانیا حضور دارد و مشغول جنگیدن با دشمن است. او همه آن سرزمین را به تصرف خویش در آورده است و اینک تنها شهر ساراگوسا، شکست‌ناپذیر بر جای باقی مانده است. این شهر، مرکز حکومت شاهی غیرمسیحی به نام مارسیل است. او از سال‌ها جنگ و پیکار، احساس خستگی می‌کند و با نهایت نگرانی، در تلاش است که شارلمانی را با پیشنهادات صلح‌جویانه و وعده‌های شیرین و فریبنده، از خود و شهرش دور نگاه دارد. او از طریق یکی از درباریان معتمد خود، وعده‌هایی به شاه فرانسه می‌دهد و امپراتور نیز حاضر می‌شود تن به مذاکره دهد. او نیز سوالیه‌ای فرانسوی را برای ارائه پاسخ، به نزد شاه مارسیل اعزام می‌دارد. این مأموریت بسیار خطرناک است. دوک نیم، زُلان، الیویه، اسقف تورپن هر یک به نوبه خویش، خدمات خود را به شاهشان تقدیم می‌دارند، و هر بار، شاه پیشنهاد آنها را

ردّ می‌کند. آن هنگام، رُلان در جهت احترام نهادن و افتخار بخشیدن به چهره پدرخوانده‌اش، تصمیم می‌گیرد بدون هیچ کج‌اندیشی یا شرارت، کُنت گَنِلُن را برای این کار، معرفی کند. درباریان فرانسوی و نیز خود شاه، این پیشنهاد را می‌پذیرند. اما گَنِلُن از این که چنین مأموریت خطرناک و دشواری به او محول شده است، بی‌اندازه از دست پسرخوانده خود، خشمگین می‌گردد. در طول مسیر، او تصمیم می‌گیرد از رُلان، انتقامی سخت ستاند و با بلانکاندِرَن، طرح دوستی می‌ریزد. او حاضر می‌شود تن به خیانت دهد، تا بتواند با نهایت سنگدلی، رُلان را از میان بردارد. با این حال، در برابر مارسیل، او به نحوی بسیار شایسته از انجام مأموریت سفارت خود بر می‌آید. شاه به شدت از سخنان گَنِلُن خشمگین می‌شود و در شرف آن است که شوالیه فرانسوی را به هلاکت رساند. اما در همان هنگام، بلانکاندِرَن آهسته بر او فاش می‌سازد که مرد فرانسوی آماده شده است تا به یاران خویش، خیانت ورزد. کُنت خائن، قول می‌دهد به گونه‌ای عمل کند تا رُلان همراه با یارانِ دلیرش، در پسِ پشتِ ارتش فرانسه بر جای بمانند. بدینسان، ارتش کافران می‌توانند به آنها حمله‌ای غافلگیرانه کنند و همه را در مدت زمانی کوتاه، قتل‌عام نمایند و بدین ترتیب، گل سرسید ارتش فرانسه و بهترین سربازان و دلاوران فرانسوی را از پای آورند. شاه مارسیل، اطمینان خاطر می‌یابد و تصمیم می‌گیرد که دیگر بار، جنگ را از سر گیرد.

رُلان در این هنگام، به شخصیت اصلی این داستان مبدّل می‌گردد، زیرا در سرنوشت او، بخت و فرجام فرانسویان و نیز سربازان دشمن، جای دارد و همه چیز، به زنده بودن یا مرگ رُلان، منتهی می‌شود.

مرگ رُلان

شارل، با اطمینان یافتن به گزارش دروغین گِیلُن که دیگر بار به نزد شاه بازگشته است، تصمیم می‌گیرد به فرانسه مراجعت نماید. رُلان، به همراه یاران و فرماندهان معروف ارتش فرانسه و نیز بیست هزار سرباز، در قسمت انتهایی ارتش فرانسه بر جای می‌مانند تا به محافظت از باقیماندهٔ ارتشی که در حال پیشروی است، همت گمارند. آن هنگام است که دشمن، آنها را محاصره می‌کند و رُلان نیز با نهایت شادمانی و هیجان، این نبرد را پذیرا می‌گردد و به سه نوبت، پیشنهاد اُلیویه را مبنی بر دمیدن در شاخ‌نفیر خود، و درخواست یاری از شارل و تمامی ارتش فرانسه ردّ می‌کند. او این کار را بیشتر به خاطر حفظ غرور و شرافتش به انجام می‌رساند. در طول نبرد، فرانسویان، به راستی دست به اعمالی شگفتی‌آور و تحسین‌آمیز می‌زنند و دلاورانه و قهرمانانه می‌جنگند. نبردی بسیار سخت ادامه می‌یابد و تنها هنگامی برای دقایقی متوقف می‌گردد که بتوان دیگر بار، با شور و هیجان و شدّت بیشتری به جنگیدن ادامه داد! پس از آخرین درگیری، تنها رُلان و تورین و اُلیویه و تنی چند از دلاوران فرانسوی زنده بر جای می‌مانند. آن هنگام، رُلان تصمیم می‌گیرد که شاخ‌نفیر خود را به صدا در آورد. او با چنان قدرت و نیرویی در آن می‌دمد که شقیقه‌هایش پاره می‌شود.

شارل، آن سه آوای پی در پی را می‌شنود؛ و علی‌رغم تلاش‌های شدید گِیلُن که مایل است وی را از این کار بازدارد، دیگر بار ارتش فرانسه را به عقب باز می‌گرداند. اما پیش از بازگشت به محلی که رُلان و یارانش در آن حضور دارند، دستور می‌دهد که کُنتِ خائن را به زنجیر کشند. او تازه به خیانت و پلیدی کُنت گِیلُن پی برده است. با نهایت تأسف، اُلیویه به هلاکت می‌رسد؛ سارازن‌ها، با

شنیدن صدای شیپورهای بی‌شمار ارتش فرانسه، صحنه کارزار را ترک می‌کنند و از آنجا می‌گریزند: میدان نبرد برای فرانسویان باقی می‌ماند. در واقع، صرفاً برای دو فرانسوی: تورپن و رُلان ... رُلان، خسته، بی‌رمق، محتضر، خونین، در کنار پیکر تورپن، اجساد دوستان و یاران هم‌رزم خویش را جمع‌آوری می‌کند. تورپن آنها را دعای خیر می‌کند، سپس خود نیز به نوبه خویش، جان به جان‌آفرین می‌سپارد. رُلان نیز با شمشیر محبوبش وداع می‌کند. او هرگز موفق نمی‌شود که شمشیر خود را به دو نیم سازد. بدینسان، او نیز جان به جان‌آفرین تسلیم می‌کند، در حالی که سر خود را به سوی دشمن گردانده است و بر اساس قانون شهسواران قرون وسطایی، دستکش دست خود را به سوی آسمان و به محضر پاک و مقدس خدای متعال، پیشکش می‌کند.

مجازات

شارل تا کنار رود ایر، سارازن‌ها را تعقیب می‌کند و همه آنها را به هلاکت می‌رساند. در طول این مدت، خدای متعال، برای آن که اجازه چنین کاری را به شارل دهد، مدت و روشنایی روز را امتداد می‌بخشد و مسیر حرکت آفتاب را متوقف می‌سازد. سپس، آن هنگام که شارل دیگر بار به میدان نبرد باز می‌گردد، برای مرگ خواهرزاده دل‌بندش رُلان، سوگواری می‌کند. او همچنین بر مرگ دیگر یاران رُلان، اشک از دیده فرو می‌ریزد و آخرین تشریفات مرگ را برایشان به انجام می‌رساند. اما ایثارگری رُلان، بیهوده نبوده است: ارتش فرانسه، همچنان فناپذیر بر جای می‌ماند و آن هنگام که مارسیل، سپاهیان بی‌شمار امیر بابل را به نزد خویش فرا می‌خواند و استمداد می‌طلبد، رهبر اصلی سربازان کافر، مردی به نام بلین‌یان از راه می‌رسد. اما آنها نیز در نبردی دهشت‌آور، شکست بسیار کوبنده

و سختی را متحمل می‌شوند. بلین‌یان به دست خود شارل به هلاکت می‌رسد و ساراگسا تسخیر می‌شود و مارسیل هم از غصه دق می‌کند و در دم، جان می‌سپارد. با بازگشت به اِکس، امپراتور به اُد که خواهر اُلیویه و نامزد رُلان بود، خبر مرگ شوالیه دلاور را می‌دهد. اُد از هوش می‌رود و در دم جان می‌سپارد. شارل، شورایی را گرد خود فرا می‌خواند تا به محاکمه گِیلُن خائن پردازند. پینیل که از اقوام گِیلُن است، تصمیم می‌گیرد که به عنوان قهرمان او وارد مبارزه با تیه‌ری، قهرمان رُلان شود. در میدان نبردی، تیه‌ری بر پینیل پیروز می‌شود. بدینسان، رأی و داوری الهی، تحقق می‌یابد؛ گِیلُن باید بنا به تصمیم شاه، مجازات شود و اعضای بدنش، از ستون بدنش جدا گردد. آن شب، امپراتور پس از آن که به خواب می‌رود، سروشی از آسمان به دیدارش می‌شتابد و به او دستور می‌دهد که خود را برای لشکرکشی تازه‌ای، آماده عزیمت نماید. فرانسه مجروح و رنج‌دیده است و امپراتور نیز داغ‌دیده و سوگوار است، اما به یاری اعمال دلاورانه رُلان، همواره سرشار از افتخار و شکوه است، و هنوز هم می‌تواند شمشیر خود را برای خدمت به خدا، در دست نگاه دارد و به مبارزه ادامه دهد...

ماجرای اصلی



تاریخ و افسانه

همان‌گونه که می‌توان مشاهده نمود، «ترانه رُلان» به تعریف افسانه‌ای دیرینه همّت گماشته است، اما بدون کوچک‌ترین تردیدی، منابع خود را از واقعه‌ای تاریخی به امانت گرفته است: از تاریخ سلطنتی، که نوشته‌ای به شمار

می‌رود که در دوران شارلمانی به رشتهٔ تحریر در آمده بود. در آن نوشته‌ها آمده است که در سال ۷۷۸ میلادی، امپراتور، بنا به درخواست تنی چند از شاهزادگان ساراژنی، از کوه‌های پیرنه^۱ می‌گذرد تا برخی دیگر از جنگجویان مسلمان را به شکستی سخت، وادار سازد. اما صرفاً موفق می‌شود که پامپولون^۲ را به تصرف خویش در آورد، و هرگز به تسخیر ساراگُسا نائل نگشت. سپس، شورش از سوی ساکسن‌ها^۳ وادارش می‌سازد تا به سوی فرانسه بازگردد. در طول عقب‌نشینی، او تمام حصار شهر پامپولون را نابود ساخت؛ سپس، همچنان که همراه با قسمت اعظم ارتش خود، مشغول عبور از میان کوه‌های مرزی بود، اهالی سرزمین باسک^۴ که نباید فراموش کرد مسیحی بودند، به قسمت انتهایی ارتش او حمله کردند و همهٔ سربازان پس‌قراول را به هلاکت رساندند. تمام محموله‌های جنگی به تاراج برده شد، و اکثر فرماندهان بزرگ و دلاور آن ارتش در این نبرد جان باختند. متهاجمان بی‌درنگ به هر سو پراکنده شدند و فرانسویان هرگز نتوانستند خود را به آنها رسانند. تقریباً بیست سال پس از مرگ امپراتور، در حدود سال ۸۳۰ میلادی، اِرَن هارد^۵ در کتاب خود به نام «ویتا کارلی»^۶ (زندگی شارلمانی) از این نبرد، توضیحات دقیق‌تری که همراه با جزئیات بیشتری بود، ارائه می‌کند. او نام سه تن از شخصیت‌های به هلاکت رسیده از سوی کوهستان‌نشینان را برای ما فاش می‌سازد: «در این نبرد، اِژیهارد^۷ به عنوان سِنِشال فرانسه، آنسِلْم^۸ گنت دربار شاه و رُلان، فرماندار ایالت برتانی^۹ و نیز بسیاری دیگر به هلاکت رسیدند. متأسفانه کسی نتوانست آن مهاجمان را مجازات کند، زیرا دشمن پس از انجام این

LES SAXONS -۳

PAMPELUNE -۲

LES PYRÉNÉES -۱

VITA CAROLI -۶

EGINHARD -۵

LES BASQUES -۴

BRETAGNE -۹

ANSELME -۸

EGGIHART -۷

حملات غافلگیرانه، با چنان سرعت و مهارتی از دیده‌ها محو شد که هرگز کسی نمی‌دانست باید به کدامین سو شتافت تا دشمن را یافت ...»

تاریخ‌نگار دیگری ملقب به «منجم لیوموزینی»^۱ در کتاب خود: «زندگی شاه لویی شادمان» که در حدود سال ۸۴۰ به رشته تحریر در آمده است با لحنی بسیار خشونت‌آمیز و در چند کلمه بسیار کوتاه، این واقعه را یادآور شده است. به همان نسبت، مرثیه‌ای که درباره یکی از جنگجویان به هلاکت‌رسیده که همانا «اژیهارد» نام داشته است و در نسخه دستنویسی متعلق به قرن نهم میلادی به یادگار مانده است، تاریخ دقیق این واقعه را برای ما ثبت کرده است: پانزدهم اوت ۷۷۸ میلادی. در این زمینه، هیچ اطلاعات بیشتری در اختیارمان نیست ...

با این حال، امروزه تعبیرها و تفسیرات گوناگونی از سوی فرهیختگان و محققان فاضل ارائه شده است. بسیاری از اینان، در این وقایع تاریخی، صرفاً یک نبرد ساده جنگی را مشاهده می‌کنند. نبردی ساده و معمولی که به وسیله قسمت انتهایی ارتش فرانسه صورت گرفته بوده است. برخی دیگر علیه این برخورد سنتی قد علم می‌کنند و به نوعی شکست بسیار سخت از سوی دشمن عقیده دارند: بر اساس نظریه آنها، تاریخ‌نگاران و مورخانی که در همان «دربار» حضور داشتند و همه چیز خود را از لطف و عنایت ملوکانه دریافت می‌کردند، با نوعی احتیاط خردمندانه و عاقلانه، که ماهیتی بسیار «رسمی» دارد، داوطلبانه از بازگو کردن این واقعیت که آن نبرد، فاجعه‌ای سخت به شمار می‌رفته است، خودداری ورزیده بودند. آنها از بازگو کردن این حقیقت که شمار تلفات بسیار زیاده از آن چه تصور می‌رفته بوده است، اجتناب کرده بودند ...

۱- L'ASTRONOME LIMOUSIN لیموزن نام ایالتی در فرانسه است.

به هر تقدیر، حتی اگر تمایل به پذیرفتن راه حل دوم را داشته باشیم، لازم است به این امر اقرار نمود که محتویات این منظومه، به طرزی مبالغه آمیز، از یک واقعه تاریخی ساده فراتر رفته است... کوهستان نشینان باسک، به سارازن هایی پرافتخار مبدل گشته اند و شمار دشمن از صدهزار نفر نیز تجاوز می کند! رُلان به عنوان خواهرزاده امپراتور شارل در نظر گرفته شده است، و در کنار بهترین دلاوران صلحشور فرانسوی حضور دارد، در حالی که ناگهان خائنی نابکار، همه چیز را از میان می برد... به همان اندازه، در پایان، همه سارازن ها کیفر می شوند و نابود می گردند. باری، تاریخ به افسانه ای عظیم و باشکوه و تراژیک و محتشم مبدل شده است... اما آخر چگونه از محتویاتی تاریخی، یک چنین افسانه باشکوهی شکل گرفته است؟ این مشکل ادبی، همواره در طول تاریخ، توضیحات بی شماری را در میان فرهیختگان پدید آورده است. در واقع، با در نظر گرفتن همه این توضیحات، باید این حقیقت را پذیرفت که همه آنها پس از دوران و تاریخی نگاشته شده است که اکثریت، مایل اند برای تاریخ نگارش «ترانه رُلان» در نظر گیرند. همه چیز پیوسته در حالت نوسان و تغییرپذیری است، به ویژه آن هنگام که بخواهیم اقرار کنیم یا مخالفت نماییم که این حماسه فرانسوی، اصل و منشأ کنونی وقایعی است که در این داستان از آنها صحبت شده است...

در آغاز، بسیاری مدعی بودند که «ترانه رُلان» از مضمون بسیاری از سرودهای اولیه که ماهیتی شاعرانه داشته اند، شکل گرفته است. آن گاه، ماهیتی روایتی و حماسی یافته است. همه صرفاً می کوشیدند افکار و لف را برای حماسه های ادبیات فرانسه در نظر گیرند، به ویژه درباره شکل گیری اشعار

همرگونه شاعرانی همچون هردر^۱، لاکمن^۲ و نیبه‌لونگن^۳. بدینسان « حماسه »، بنا به نوعی ماهیتی فی‌البداهه، در روح و جان مردم عامی و به شکل ترانه‌هایی نسبتاً کوتاه شکل گرفت. این چیزی است که برادران قصه‌گوی گریم^۴ و نیز فریل^۵ در حدود سال‌های ۱۸۳۰ تمایل داشتند به هر سو پخش و تبلیغ کنند. افکار و عقایدی که به فرانسه نیز وارد شده بود. در آن دوران، مردم بر این عقیده به سر می‌بردند که قوم فرانک‌ها^۶، درست مانند ژرمن‌ها^۷، به ستایش و تجلیل از نیاکان و فرماندهان نظامی خود در زمان حیاتشان یا در مدت کوتاهی پس از مرگ آنها، همت گماشته بودند. آن هم در قالب نوشته‌هایی کوتاه و شاعرانه ...

بر اساس این نظریات، از همین سرودهای کوتاه که اصلیتی ژرمن و ماهیتی عامیانه در بر داشتند، پس از روندی تکاملی و طولانی که چندین قرن به طول انجامیده بود، « حماسه » به شکل و قالبی که امروزه با آن آشنایی داریم به وجود آمده بود. افراد دیگری نیز بودند که تاب‌دانجا پیش می‌رفتند که عقیده داشتند حماسه، از این سرودها به دست نیامده است و حدس می‌زدند که شکل حماسی، چنان که با آن آشنایی داریم از سوی ژرمن‌ها آمده و سپس بی‌درنگ در ذهن و جان و اشعار شاعران دوران سلطنت مروونژین‌ها^۸ و کارلنژین‌ها^۹ جای گرفته بود. آنها عقیده داشتند که متنی حماسی و اولیه گسترش و امتداد یافته، و با مرور زمان، شاعران و نویسندگان دیگری از راه رسیده بودند تا ترتیبی تازه‌تر به آن ببخشند. باری، این که هنر شاعری فرانسه، همه چیز خود را از آلمان به دست آورده بود! آن هم از همان زمان شارلمانی ...!

NIBELUNGEN -۳

LACHMANN -۲

HERDER -۱

LES FRANCS -۶

FAURIEL -۵

GRIMM -۴

CAROLINGIENNE -۹

MÉROVINGIENNE -۸

LES GERMAINS -۷

منتقدان ادبی، به سختی می‌توانستند این استدلال‌ها و عقاید را پذیرا شوند. اما از آنجا که هرگز هیچ متن اصیلی به دست نیامده، و هیچ نشانه یا اثری از این نوشته‌های اولیه در اختیار نبود (حال در قالب سرود یا حماسه)، و در مورد «ترانه رُلان»، کوچک‌ترین شعری (که در فردای نبردی بسیار معروف و به یاد ماندنی به رشته تحریر در آمده بوده باشد) وجود نداشت، لازم بود که همه به این واقعیت اقرار کنند که هیچ چیز، از ماهیتی مشخص و دقیق برخوردار نیست و این که همه چیز، بر اساس مشتی فرضیات ارائه شده است...

اما سرانجام، با یک رشته تحقیقات طولانی مدت و بسیار دقیق که در نهایت صبر و آرامش صورت گرفته و در سال ۱۹۰۴ میلادی از سوی ژ. بدیه^۱ آغاز شده بود، سرانجام این امکان پیش آمد تا ثابت شود که «ترانه رُلان»، شعری حقیقتاً فرانسوی است که در قرن دوازدهم، یا شاید در اواخر قرن یازدهم میلادی به رشته تحریر در آمده بود. یعنی به مراتب، دیرتر از زمان وقوع آن حادثه تاریخی. در نظر اول، تغییر دائمی و پیوسته تاریخ، این اجازه را می‌دهد تا احتمال نگارش این کتاب را مدت‌ها پس از وقوع آن حادثه، مردود اعلام نمود: در واقع، تنها دور بودن این واقعه در طول زمان، می‌تواند توضیحی بجا برای حضور این تغییر شکلی در حقیقت تاریخی باشد. از سوی دیگر، دلایل بسیار معتبری موجود است مبنی بر این که «ترانه رُلان» پیش از نیمه اول قرن یازدهم میلادی، به رشته تحریر در نیامده بوده است. بر اساس اظهارات ژ. دو مالمزبوری^۲ که در کتاب خود تحت عنوان: «درباره وقایع شاهان انگلستان» قدیمی‌ترین فرد شناخته شده در طول تاریخ است که درباره این کتاب سخن گفته است، این

«ترانه» در سال ۱۰۶۶ در نبرد هَستینگز، درست کمی پیش از آغاز پیکار، از سوی سربازان خوانده شده بوده است... اما این شهادت، همچون ماهیتی مظنون آور به نظر رسید، و زیاد نتوانست اندیشهٔ عمومی را متقاعد سازد... در واقع، آن چه اجازه می‌دهد به تاریخ شکل‌گیری و آفرینش و شکوفایی این کتاب نائل گردید، بیشتر با ابراز توجه به حال و هوای داستان و روحیه‌ای که با خود همراه دارد ممکن می‌گردد، و ایده‌آل مطلوبی که در طول روایت بیان‌گر است: زیرا همهٔ قهرمانان داستان، برای یک رشته احساسات و عقاید خاص که ماهیتی بسیار ویژه دارند، تا سرحد مرگ پیش می‌روند و به نبرد می‌پردازند و در نهایت، جان می‌بازند. آنها تحت‌تأثیر نوعی عرفان اولیه به سر می‌برند که معیارها و قوانین مرسوم در آیین مسیحیت و نیز آیین شهسواران قرون وسطایی (شوالیه‌گری) را به طرزی دقیق، رعایت می‌کند. این نظام رعیتی، که بر اساس طبقه‌بندی موقعیت اجتماعی دقیق رعایا شکل گرفته است، و تا مقام ولینعمت اعظم (شاه) صعود می‌کند، صرفاً و اساساً بر پایهٔ ایمان و اعتقاد به سوگند یادشدهٔ اولیه شکل گرفته است. به همین دلیل است که مقام پاپ نیز در طول تاریخ، برای حمایت و دفاع از منافعی که مسئولیت آن را بر عهده دارد، با تمام نیروی اخلاقی و کلیسایی خود، به حمایت و هواخواهی از آن بر می‌خیزد! تحت قدرت اجرایی کلیسا است که احترام و اخلاص و عشقی عمیق نسبت به امپراتور که در واقع برگزیده و «سایه» خدای متعال است، در دل رعایا ایجاد می‌گردد و این امکان پیش می‌آید تا نوعی اتحاد و وحدت بسیار نزدیک و برادرانه میان شوالیه‌ها ایجاد گردد. بدینسان، آنها با هم و در کنار هم، علیه هر دشمنی قدعلم می‌کنند. نه دشمنی که از نژادی متفاوت باشد، بلکه از «دینی» متفاوت باشد! در واقع، هر قوم یا سرزمینی که «مسیحی» نباشد، به

عنوان «کافر» شناخته می‌شود... باری، در «ترانه زُلان» کشف می‌کنیم که نوعی نظام دقیق شهسواران (شوالیه‌ها) وجود دارد که صرفاً برای خدمت و حمایت و حفاظت و دفاع از امپراتوری مسیحی، شکل گرفته است. و این اندیشه، صرفاً و اساساً به قرن یازدهم میلادی تعلق دارد. در واقع، برای آن که بتوان با وضوح بیشتری سخن گفت، باید اعلام داشت که این اندیشه، در طول این دوران از تاریخ اروپا شکل گرفت و خود را گسترش بخشید. بنابراین بسیار احتیاط‌آمیز می‌نماید که این امر را برای اواخر قرن یازدهم و در قالب اثری که به رشته تحریر در آمده و با نام «ترانه زُلان» ماهیتی ملموس یافته است، در نظر گیریم. با این حال، هنوز مشکل دیگری بر جای می‌ماند: این که اساس داستان چگونه شکل گرفته بوده است...؟ بدیهه، توانست ثابت کند که به شکل کلی، ترانه‌ها و سروده‌های قهرمان‌پروری و حماسی ادبیات اولیه اروپا، صرفاً مسیرهایی بوده‌اند که انسان‌ها را به سوی اماکن زیارتی بسیار معروف در طول تاریخ هدایت می‌کرده‌اند. این داستان‌ها، در ارتباط مستقیم و بسیار نزدیک با مزارها و کلیساها و بناهای یادبود بسیار معروفی که در این مسیرهای خاص وجود دارند، سروده شده‌اند. آیا به راستی جای تعجب دارد از این که مشاهده می‌کنیم تمام این سروده‌ها، از قرن یازدهم میلادی به بعد، و اتفاقاً از طریق افسانه‌ها و روایات محلی شکل گرفته‌اند...؟ این سروده‌ها در صومعه‌ها و دیرهای تارک‌دنیاها شکل گرفتند، رشد یافتند و شکوفا شدند. اماکنی که در کنار همین زیارتگاه‌های بسیار معروف حضور داشتند. روحانیون عادت یافتند برای زائرنانی که به این اماکن می‌آمدند، داستان‌ها و روایاتی شیرین و غم‌انگیز و قهرمان‌پرورانه نقل کنند. آنها از انواع شوالیه‌های گرانبایه، شریف، محترم، شجاع و دلیر زبان به ستایش می‌گشودند. قهرمانانی که

زائران، در هر چهارراهی، در کنار هر صلیبی در طول جاده، با نام و وقایعی که به انجام رسانده بودند، آشنایی یافته بودند.

بنابراین، افسانه زُلان نیز مانند سایر روایات و حکایت، شکل گرفت و گسترش یافت و در اذهان مردم جای گرفت. آن گونه که بدیه تحقیق کرده است (بر اساس دیدار از مزار زُلان در بله^۱، و اسناد و مدارکی که در صومعه سن ژان دو سُرد^۲ و نیز صخره به دو نیم شده موجود در رُنسو^۳، و «نمازخانه شارل»، و اقامتگاه زُلان در نزدیک رُنسو، و سرانجام «صلیب شارل» در بندر سیز)، و نیز دیدار از منطقه رُنسو تا سرحد پامپولون و در امتداد این جاده طولانی و جالبی که زوارِ قدیس سن ژک دو کُمپُستِل^۴ ناگزیر بودند از آن عبور کنند. باید گفت که صومعه رُنسو مرکز تمامی این شکوفایی ادبی بوده است. بدون تردید، روحانی کاتبی در همان صومعه، مطالب داستان را جمع‌آوری کرد و چنان که بعدها خواهیم دید، به یاری برخی وقایع تاریخی مساعد و موافق با این امر، آن را به صورت منظومه‌ای آفرید. بدینسان، «ترانه زُلان» از نظر قالب و شکل‌بندی و آفرینش، ماهیتی کاملاً فرانسوی دارد و آزاد از هرگونه اندیشه غربی است! این داستان، مدت‌ها پس از وقوع حادثه و مرگ قهرمان دلیر و معروف داستان که به تجلیل از آن مشغول است، شکل گرفته است. آن نیز با تأثیراتی مذهبی و بر اساس عقاید و ماهیت و نظام شوالیه‌گری در آن دوران. بر اساس اعتقادات خاص شهسوارانِ دلیرِ شاه که با سنن خاصی، به جنگیدن و زندگی اخلاق‌گرایانه در زمین مبادرت می‌ورزیدند. بنابراین، دورترین تاریخی را که می‌توان برای نگارش آن در نظر گرفت، همانا

اواخر قرن یازدهم میلادی است.

با این حال، این نظریه بسیار زیبا، با انواع مخالفت‌ها از سوی افراد گوناگون مواجه گشت. به ویژه در میان مورخان. فاتی^۱ در میان تاریخ‌نگاران، به هیچ‌وجه حاضر نیست پذیرای این امر گردد که فضایی به مدت سه قرن میان وقوع تاریخی داستان، و نگارش آن واقعه به صورت منظومه‌ای حماسی سپری شده باشد، آن هم بدون آن که کوچک‌ترین ارتباطی میان این دو واقعه وجود داشته باشد. به قول این مورخ، امروزه، کدامین شاعر حاضر است شعری حماسی درباره عبور لشکریان فرانسه از سرزمین ایتالیا در قرن هفدهم میلادی بیافریند؟! از سوی دیگر، او معتقد است که چنانچه منشأ شگل‌گیری ادبی و حماسی این داستان، در یک صومعه مذهبی بوده است، پس چرا نقش روحانیت در این واقعه، تابدین اندازه ناچیز شمرده شده است؟! از سوی دیگر، هیچ یاد و خاطره و ذکر از قدیس سن ژک و آرامگاه مقدس او، و یا حتی کوچک‌ترین صحبتی از زیارت دیگر قبور متبرک در این داستان نیست.

از سوی دیگر، این حقیقت را نیز باید پذیرفت که رُنسو^۲ (که هیچ یک از تاریخ‌نگاران نام این مکان را در داستان ابراز نکرده و این نام صرفاً از طریق سنت به دست ما رسیده است...) مسیری معمول و همیشگی برای کسی که از دَکس^۲ به پامپولون عازم بوده، محسوب نمی‌شده است، زیرا عبور از میان کوه‌ها و گردنه‌های تنگ و خطرناک کوهستانی، از سمت غرب، به مراتب آسان‌تر بوده است. از این رو، صرفاً همان نبرد شوم و کذایی، همان فاجعه‌ای برگشت‌ناپذیر است که منطقه رُنسو را برای ما بازماندگان، معروف و سرشار از شهرت محفوظ

نگاه داشته است؛ و این که این مسئله، هیچ ارتباطی به اقامتگاه راهبان صومعه‌ای که در آن منطقه مستقر بودند نداشته است. راهبانی که می‌توانستند به زائرانی که از آن مسیر می‌گذشتند، خوراک و مکانی برای سپری کردن ساعات شبانه و نیز داستان‌هایی از دلاوری و صلحشوری شهسواران دوران گذشته، ارائه کنند...

بنابراین لازم است که در یاد و خاطره برجای مانده از همین شکست سخت، به دنبال اصل و منشأ «ترانه زُلان» بگردیم، و نه در اسناد و مدارکی که ماهیتی مطنون‌آور دارند، و مدت‌ها بعد، پس از سپری شدن دورانی مدید، در بناها و ساختمان‌ها و کلیساهایی مورد استفاده قرار گرفته شدند... برای مثال، مانند «نمازخانه شارل» که تنها در سال ۱۱۲۷، این نام را به خود گرفت: درست پس از آن که «ترانه زُلان» از شهرتی فراوان در میان مردم بهره‌مند گشت! و یا در انواع بناهایی که به یادبود این واقعه تاریخی و غم‌انگیز ساخته شد تا به ستایش و تجلیل از این حماسه همت گمارند. بدینسان، نوعی فاجعه وحشتناک برای نیروی تخیل نیاکان ما ایجاد شد: نیاکانی که هرگز با تلفن و روزنامه و کتاب و تلویزیون آشنا نبوده و ناگزیر بودند که این داستان زیبا را نسل به نسل، به فرزندان و بازماندگان خود منتقل سازند و این کار را صرفاً سینه به سینه و دهان به دهان به انجام رسانند. این وضعیت، برای همه‌گونه وقایع بزرگ تاریخی، مشابه و یکسان بوده است. شاید حتی تابدانجا پیش رفت که توانست مرگ زُلان دلاور را نه تنها در همین «ترانه»، بلکه در انواع آثار مکتوب، مرثیه‌ها، قصیده‌ها، غزلیات و یا هر شکل دیگری از شعر، مورد تجلیل قرار دهد... متأسفانه هیچ چیز از این اشعار یا آثار ادبی برای ما بر جای نمانده است. البته نه به این دلیل که عاری از هنر و زیبایی لازم بوده است، بلکه به این خاطر که به نوعی ادبیات عامیانه‌تر و

«پست‌تر» تعلق داشته است که خوراک روح مردم صرفاً عامی بوده است و در نتیجه، از بقای لازم برخوردار نگشته است...

بنابراین بر اساس اظهارات فاتیر، «ترانه رُلان» بیشتر بر روی سنت، آن هم سنت عامیانه و عمیقی که درباره فاجعه نظامی و بسیار معروفی سروده شده بود، قرار دارد. آن‌گاه، مرثیه‌ها و اشعاری وزن‌دار و قافیه‌دار و آثاری مکتوب و زیبا، شکل و شدت و اهمیت بیشتری بدان بخشیدند؛ به گونه‌ای که سرانجام نخستین شعر مکتوب به شکل رُمان، از همان قرن دهم میلادی به رشته تحریر در آمد و از طریق در دست داشتن تمامی این ابزارها و وسایل ادبی و هنری شاعری عاقل‌تر و داناتر، به آفرینش «ترانه رُلان» فعلی ما، همت گماشت. حقیقت این است که این فرضیه، چندان هم با فرضیه پیشین در تضاد نیست: بر اساس این فرضیه، «ترانه» بدون هیچ تردید، از طریق قصیده‌ها و ترانه‌ها و سروده‌هایی به این شکل فعلی در آمد، با این تفاوت که این سرودها و اشعار متفاوت و گوناگون، آن‌ا در همان میدان نبرد آن واقعه فراموش‌ناشدنی آفریده نشدند! در واقع، آنها نیز به سهم خویش، از طریق روایات و حکایات عامیانه شکل گرفتند؛ یا آن هم که همه این تظاهرات سنتی، کوچک‌ترین ارتباطی با اشعار اولیه‌ای که به تقلید از سرودهای جنگی اقوام ژرمن‌ها است، نداشته است. به هر حال، آن چه مسلم می‌نماید این است که «ترانه رُلان»، در جوهر ادبی خود، با اصل و منشایی فرانسوی بر جای می‌ماند، و در قالب و شکل فعلی‌اش، به گونه‌ای است که یقیناً مدت‌ها پس از وقوع حادثه اولیه در میدان نبرد، به رشته تحریر در آمده است. به همان اندازه، هیچ چیز مانع این نمی‌شود که بر اساس اظهارات پدیه، در پایان قرن یازدهم یا آغاز قرن دوازدهم میلادی به رشته تحریر در آمده بوده باشد.

در چنین وضعیتی است که می‌توان گفت یک رشته لشکرکشی‌های نظامی از سوی فرانسویان در سرزمین اسپانیا صورت گرفت. این فرانسویان، از هر نقطه‌ای از این سرزمین آمده بودند: از جنوب، از شمال، از شرق و همین‌طور هم از غرب فرانسه. برخی از درباریان بسیار معروف شاه، برخی نیز حاکمان و یا رعایایی بسیار قدرتمند بودند. چهارده لشکرکشی از تاریخ ۱۰۱۸ تا ۱۱۰۰ میلادی صورت پذیرفت، و شش لشکرکشی هم از سال ۱۱۰۰ تا ۱۱۲۰ میلادی. هدف اکثریت این فرماندهان نظامی فرانسوی، رهایی بخشیدن شهر زیبای ساراگوسا، از یوغ ساراژن‌ها و آزادسازی تمام‌دشت وسیع ایر بود. در این میان، پاپ‌های گوناگون نیز وارد کار می‌شوند و تمایل می‌یابند که این لشکرکشی‌های نظامی را به جنگ‌هایی مقدس و مذهبی (جنگ‌های صلیبی) مبدل سازند. شوراها و مذهب گوناگونی شکل می‌گیرند و انواع کشیش‌ها و اسقف‌ها و سراسقف‌ها و واعظان بزرگ و راهبان در این جنگ‌ها، شرکت می‌جویند. در طول این مقطع بسیار مناسب از تاریخ اروپا است که نویسنده «ترانه زُلان»، تصمیم به نگارش داستان خود می‌گیرد. این مهم نیست که او چگونه و به چه شکل به نگارش آن همت گماشت: از طریق استفاده از انواع افسانه‌های محلی در اطراف زیارتگاه‌های مذهبی مسیحی، که روحانیون صومعه‌های کنار راه، برای زوار نقل می‌کردند یا آن هم که استفاده‌ای دقیق و صحیح از یک رشته روایات و حکایات عامیانه ... اصل در این خلاصه می‌شود که این منظومه، آفریده شد. زیرا وقت شکوفایی‌اش، فرا رسیده بود. شنوندگان این منظومه که از جنگجویان یا زواری ساده تشکیل شده بودند، و همه بدون استثناء «سربازان الهی» به شمار می‌رفتند، می‌بایست با شنیدن این حماسه که به نقل ماجراهای قهرمانی دلاور و مسیحی می‌پرداخت که

از نجیب‌ترین و بهترین سربازان شهریارِ خود محسوب می‌شده است، عمیقاً دستخوش هیجان شوند، منقلب گردند، و آن را به خاطر سپارند... این رمان، رمانی از نظام شوالیه‌گری بود؛ رُمانی از جنگ‌های صلیبی و نمونه‌ای از ایثارگری و قدرتِ روحی والا و ارادت و اخلاص به مباحث مذهبی... و آیا به راستی این نکات، مباحثی مطلوب و ایده‌آل به شمار نمی‌رفت تا برای هر فردی در آن دوران، زیبا و آرمان‌گرایانه محسوب شود...؟

حال، از آنجا که فرضیه تأثیرپذیری از اصل و منشأیی با سرودها و ترانه‌هایی حماسی و اولیه مردود اعلام می‌شود، و با عدم پذیرش این فرضیه که این اثر، نوعی اثر همگانی و جمعی بوده است رویارو می‌گردیم، به گونه‌ای که شکل‌گیری و در نتیجه جمع‌آوری آن را از بدو امر کاری غیرممکن می‌سازد، آدمی بی‌اراده به این نتیجه نهایی دست می‌یابد که نگارش اثر «ترانه رُلان» صرفاً می‌توانسته است تلاش یک شاعر واحد بوده باشد و بس. بدون هیچ ماهیت همگانی.

شخصیت نگارنده «ترانه رُلان»



بسیار سعی شده است که هویت این شاعر شناسایی گردد. به نظر می‌رسد که در آخرین بند شعر، شاعر به معرفی نام خود همت گماشته است.^۱ اما به هیچ‌وجه نمی‌توان معنای «ژست»^۲ را در این جمله، تعبیر و تفسیر درست کرد. آیا منظور نگارنده، همان ترانه‌های تحلیل‌آمیز از دلاوری و حماسی است؟ یا مربوط به

۱- او این جمله را در آخرین سطر نگاشته است :

CI FALT LA GESTE QUE TUOLDUS DECLINET

۲- *LA GESTE* یعنی داستان دلاوری‌ها و قهرمان‌پروری شوالیه‌ها در قرون وسطای اروپا به شکل منظوم.

تاریخ‌نگاری است؟ به همان اندازه، کلمهٔ *DECLINET*^۱ از معنای خاصی برخوردار نیست. آیا به معنای نگارش است؟ یا رونویسی؟ یا قرائت؟ با معنای نخست، یقیناً با خود نویسنده مواجه هستیم، با معنای دوم آن، با نسخه‌بردار این اثر مواجه هستیم، و سرانجام با معنای سوم آن، با نغمه‌سرایی دوره‌گرد یا شعبده‌بازی که این متن را به این مکان و آن مکان می‌برده و برای همگان، قرائت می‌کرده است مواجه می‌گردیم. به همان نسبت، هر سه معنا، از یک وضعیت مشابهی برخوردار است و هرگز نمی‌توان مشخص کرد که کدام معنا، صحیح‌تر از آن دو دیگری است. به همان اندازه، زمان استفاده شده در این فعل، ماهیتی مبهم دارد، زیرا خواننده بی‌اراده از خود سؤال می‌کند به چه دلیل فردی که تورلدوس^۲ نام دارد، از زمان حال ساده استفاده کرده است؟! چرا در هنگام «پایان» داستان، می‌نویسد که در حال «نگارش» آن، یا «نسخه‌برداری» آن، یا «قرائت» آن است؟! مفسر فعلی بر این عقیده است که شاید بهتر باشد این جمله را بدین‌گونه ترجمه کنیم: «در اینجا، وقایعی به پایان می‌رسد که تورلدوس به بیان آن همت گماشته است...» با این قالب، تورلدوس صرفاً منبعی است که نویسنده این مطالب را از آن شخص، اقتباس کرده است! و همان اندازه درمی‌یابیم که خود نویسنده، تورلدوس نیست! به همان اندازه، نمی‌توان نسبت به معنای کلی این بند نیز اطمینان کامل داشت، زیرا به همان نسبت، می‌توان آن را به این شکل ترجمه کرد: «در اینجا، این منظومه به پایان می‌رسد، زیرا تورلدوس تضعیف می‌گردد (یعنی دیگر یارای پیش رفتن بیشتر را ندارد، یا شهادت بازگو کردن مطالب

۱- از فعل لاتین *DECLINARE* می‌آید. معنای اولیه از دست دادن قدرت و نیرو است. معنای دوم، ابراز و بیان مطلبی به شیوه‌ای دقیق و مشخص است. معنای سوم، صرف کردن افعال با دقت و ترتیب است.

بیشتری را در خود نمی‌بیند...). اما این تعبیر نیز از ماهیتی رضایت‌بخش برخوردار نیست، زیرا خواننده علت بازگو شدن این مطلب را در نمی‌یابد و نمی‌فهمد چه نیازی به گفتن یا اعتراف به این موضوع بوده است... بنابراین با نهایت تأسف باید اقرار کرد که هرگز نمی‌توان تعبیر و تفسیر شایسته و دقیق و مثبتی روی این بند مرموز و معماگونه ارائه کرد.

از سوی دیگر، عقیدهٔ عموم بر این بود که این شاعر، می‌بایست از اهالی نُرماندی بوده باشد. تکرار چندین نوبتِ سن میشل دوپریل^۱ اجازهٔ داشتن چنین تصویری را به عموم می‌داده است. اما ارادات و اخلاص به قدیس سن میشل دوپریل، صرفاً به اهالی منطقه‌ای که این زیارتگاه در آن واقع است، محدود نمی‌شده است. در واقع، صرفاً می‌توان به این نتیجه رسید که شاعر، به خاطر احساساتی که در دل دارد، یک فرانسوی از سرزمین فرانسه است. به همان اندازه، مردی فرهیخته و آداب‌دان و فرهنگ‌دوست بوده است، زیرا شاید به خواندن آثار برخی از نویسندگان باستانی، مانند ویرژیل و به ویژه لوکن، آن‌گونه که در برخی تشابهات داستانی احساس می‌شود همّت می‌گماشته است. او نویسنده‌ای آگاه و تحصیل‌کرده بوده است، چنان که آگاهی‌اش از نوشته‌های مذهبی و متون مربوطه حکایت این امر را دارد. همین و بس.

در چه تاریخی می‌زیسته است؟ پدیه، شکوفایی ترانه‌های منظوم را در اواخر قرن یازدهم میلادی یا آغاز قرن دوازدهم میلادی مشخص و تعیین کرده است. از این رو می‌توان گفت که نویسندهٔ ما، بر اساس برخی از جزئیات به دست آمده از سوی پدیه، یقیناً با نخستین جنگ صلیبی آشنایی داشته است، و این که این شعر،

در دورانی میان شورای مذهبی کلرْمُن (در سال ۱۰۹۵) که این جنگ را ترتیب داد و انجام شدن آن را به تصویب رساند، و پایان این جنگ در سال ۱۰۹۹ مشخص نموده است. در نتیجه، بیشترین حدسی که می‌توان زد این است که او بین سال‌های ۱۰۹۸ تا ۱۱۰۰ میلادی می‌زیسته است.

هنر آفریننده «ترانه زُلان»



آن چه ماهیتی انکارناپذیر دارد، این واقعیت است که در نوشته‌های این شاعر گمنام، هنری آشکار و مشخص وجود دارد. او به راستی می‌داند چگونه بنویسد: در این منظومه، وحدتی بسیار حقیقی و واقعی وجود دارد. در ضمن، بر اساس شکل باشکوه و زیبای نوشته‌های کلاسیک، دارای مقدمه، ماجرای اصلی و فرجامی مشخص است. به همان اندازه، وقایع فرعی و ثانوی، تحت‌تأثیر وقایع اصلی و اساسی قرار دارند. به همان میزان، هرگز به تنهایی مورد بحث و گسترش قرار نمی‌گیرند. عامل تصویری نیز نادیده انگاشته نشده است، اما به همان نسبت، صرفاً در نقاطی آشکار می‌شود که نیاز به تجسم مکانی مشخص بوده، یا لازم می‌نموده است تا محلی دقیق، مورد توجه خواننده کتاب قرار گیرد. گاه نیز برای ایجاد فضایی مشخص برای پیشبرد اهداف داستان، یا امتداد بخشیدن به احساسات ما، یا برای آن که ذهنمان ناگهان دستخوش حالتی غافلگیرانه گردد و در هماهنگی یا برعکس ناهماهنگی و ایجاد تضادی فاحش با ماجرای اصلی داستان شود. به همان اندازه، قسمت‌های ماورای طبیعی، هرگز در برابر وقایع اصلی داستان قرار نمی‌گیرد؛ زیرا نویسنده، بیش از هر چیز، مایل است ماهیتی

دراماتیک به داستان خود ببخشد. ماجرای داستان، سراپا تحت تأثیر بازی خواسته‌ها و اراده‌های فردی و احساسات تند و شدید بشری است. به همان اندازه، نویسنده هرگز به تحلیل شخصیت‌های داستانی نمی‌پردازد. قهرمانان داستان، بر اساس اعمال و حرکات و گفته‌های خود، باطن خویش را بر ما آشکار می‌سازند و خود را به ما معرفی می‌کنند. این شخصیت‌ها، پیوسته در حال انجام کاری هستند، و بررسی و تحلیل قلب و روح و جان آنان (که نویسنده در سکوت از ما می‌خواهد به تنهایی به انجام رسانیم) ماهیتی به مراتب دوست‌داشتنی‌تر و رقت‌انگیزتر و زیباتر دارد تا آن که صرفاً بر اساس تحلیلی دقیق و صبورانه باشد که خواننده باید با مرورِ سطورِ نویسنده به انجام رساند. آن هنگام، به راستی با چه غنایی در زیر ظاهر ساده و بی‌پیرایه شخصیت‌های داستان مواجه می‌گردیم! ...

سربازان ساراژنی یا فرانسوی، هر یک دارای شکل و حالت و چهره و خصوصیات اخلاقی متفاوتی از دیگری است! هر یک، ماهیتی جداگانه و متمایز از دیگری دارد! فردیت هر یک از شخصیت‌ها، به خوبی مشهود است، چنان که هرگز نمی‌توان مارسیل را با بلین‌یان تشبیه کرد، یا گنلُن را به سایر خائنانِ معروف تاریخ شبیه دانست. او خائنی با خصوصیات غیرمعمول است. اسقف تورپن، نه تنها یک روحانی، بلکه یک سرباز است. او شخصیتی بسیار جالب و غیرمعمول دارد.

الویه و رُلان نیز دو شوالیه دلاور و بی‌باک‌اند که به راستی شایستگی و لیاقت دوستی با یکدیگر را دارند، اما حتی آنها نیز از هم بسیار متفاوت‌اند! شارلمانی نیز که به خاطر افسانه‌های بی‌شماری که درباره او نقل کرده‌اند، ماهیتی بسیار شرافتمندانه، شاهانه و موقر دارد، از سوی شاعرِ ما، به نحوی احسن ترسیم می‌شود و شاعر از افسانه‌های مربوط به شارلمانی به شیوه‌ای عالی استفاده می‌برد

تا شخصیتی باز هم جالب توجه‌تر به ما ارائه کند. او وی را حقیقتاً به عنوان برگزیده خدای متعال معرفی می‌کند: مردی که به سهولت به رقت می‌آید یا دستخوش خشم و غضب می‌گردد. به همان نسبت، ماهیتی رقت‌آور و دل‌انگیز دارد، و بدون هیچ دخالتی از سوی آن شاعر نویسنده، در تمامی تلاش‌های باشکوه و خیره‌کننده قهرمانان داستان برای مبارزه علیه سرنوشت غم‌انگیزشان، و یا حالت تسلیم‌پذیری‌شان در برابر احکام الهی، به وضوح از لابه‌لای صفحات کتاب بیرون می‌زند و خواننده را تحت‌تأثیر خویش قرار می‌دهد.

سرانجام، احساسات حماسی‌ای که آدمی در وجود خویش تجربه می‌کند، و از بزرگ‌تر شدن معمول نیروی جسمانی و زیبایی اخلاقی قهرمانان داستان، و مسیر شرافت و افتخار و ایثارگری و الهام‌گرایی سراپا آکنده از وظیفه‌شناسی و احساس مسئولیت آنان، موجب گیرایی و جذابیت این متن می‌گردد!

زبان و سبک کتاب نیز به سهم خود، به محافظت از این عظمت و بزرگی، و این حالت ترحم‌گرایی شرافتمندانه که مدّ نظر شاعر بوده است، همّت می‌گمارند. گاه برخی از افراد به «ترانه زُلان» حمله آورده‌اند و گفته‌اند که این اثر، ماهیتی خشن و عاری از هر نوع انعطاف‌پذیری دارد، به گونه‌ای که جملات همه ساده و بدون تنوع، و حالتی کوتاه دارند. این که جملات، پیوسته در نوعی حالت یکنواخت و خسته‌کننده، و بر اساس الگویی که همواره به تقلید از آن ادامه داده شده است، به سر می‌برند. اما کسانی که این نکته را بازگو کرده‌اند، یقیناً از مشاهده حقیقتی بارز، محروم بوده‌اند: این که این زبان ساده و کوتاه و یکنواخت، دقیقاً همان چیزی است که برای نگارش چنین منظومه حماسی‌ای، مورد نیاز بوده است! انرژی و سادگی به کار رفته در این جملات، دقیقاً با مبحث مورد نظر، در

هماهنگی و تفاهم به سر می‌برد! این دقیقاً زبان افرادی است که به هیچ‌وجه وقت خود را بیهوده صرف یافتن جملاتی با شاخ و برگ‌های ادبی نمی‌کنند، و به دنبال ظرافت بیان نیستند. این دقیقاً زبان و کلام افرادی است که بسیار فعال‌اند و با انجام انواع کارهای مهم و جسورانه و شجاعانه سر و کار دارند. این زبان مردانی جنگجو است. زبان سربازانی است که با جنگ و نزاع و درگیری و پیکارهای تن به تن سر و کاری همیشگی داشته‌اند و دارند... از این رو، مراحل جمله‌بندی نیز ماهیتی ساده دارند: یکنواختی و یکپارچگی در صحنه‌ها، تکرار همان اندیشه یا جمله در برخی از بندهای مشابه. با اندکی دقت و توجه، می‌توان دریافت که دنبال کردن این شیوه ساده و خاص، برای اهداف نهایی شاعر، بسیار لازم و واجب بوده است: در واقع با چنین جملاتی، موضوع داستان، برای همیشه در ذهنمان نقش می‌بندد، خود را بر ما تحمیل می‌کند، بر روحمان مسلط می‌شود، در حالی که تأثیرات پدیدآمده، احساساتی را که تجربه می‌کنیم، تشدید می‌نماید.

لازم به افزودن است که املاي جملات، بدون تردید، کار تنها خود نگارنده داستان نبوده است. متن نسخه‌برداری شده اکسفُرد، زبان فرانسه‌ای را تقدیم می‌کند که در سال‌های ۱۱۷۰، در انگلستان صحبت می‌شده و یا نوشته می‌شده است. حال آن که شاعر ما، حدوداً شصت سال پیش، آن داستان را نگاشته بوده است! بنابراین نحوه نگارش او، یقیناً با نحوه نگارش فرد نسخه‌بردار، تفاوت داشته است.

به همان اندازه، لازم به توضیح است که «ترانه زُلان» به صورت بندهایی با درازای نابرابر نگاشته شده، و بر اساس ضرباهنگ همه سرودهای حماسی آن دوران آفریده شده است. بدینسان، ۳۹۹۸ بند، در دویست و نود و یک بخش

تقسیم شده است. گاه پیش می‌آید که بندی بسیار طولانی، یا برعکس، بسیار کوتاه است. اما این ناهماهنگی‌ها، می‌توانسته است به خاطر نوع تلفظ غلط یا صحیح فردِ نسخه‌بردار یا حتی خودِ شاعر، بدین شکل ایجاد شده باشد. هجاها (سیلاب‌ها) باید با دقت رعایت می‌شده است، حال آن که با نگارش برخی کلمات به صورت نوع تلفظ آنها در هنگام نسخه‌برداری، همه چیز می‌توانست حالتی نابرابر پیدا کند.

بخش و گسترش این منظومه در کشورهای دیگر



از همان آغاز قرن دوازدهم میلادی، جامعه مدنی فرانسه، دستخوش تحولاتی بسیار عظیم می‌گردد: آرمان‌گرایی و ایده‌آل مطلوب وضعیت شوالیه‌گری و شهبسواری، و نیز مباحث مذهبی با آن چه در قرن گذشته وجود داشته است، تغییر می‌یابد. روحیه‌ای اجتماعی‌تر، در ذهن مردم شکل می‌گیرد. مردم دیگر نمی‌توانستند به درستی از اخلاص و وفاداری و ارادتِ کورکورانهٔ رُلان نسبت به برخی ارزش‌ها، سردر آورند؛ قادر نبودند به ماهیت شریف و شرافتمندانه و نجیب و پاکِ قهرمان‌پروری او پی ببرند. آنها صرفاً خصوصیات اخلاقی او را به چند خطوط مشخص و بسیار ساده، تنزل دادند و او سرانجام به جنگجویی بسیار خشن، که عادت داشت نابودکنندهٔ همهٔ اشرار و افراد پلید باشد مبدل می‌گردد. مردی با قدرتی اعجاب‌آور، و دلاوری و شهامتی مقایسه‌ناپذیر. مردم که در آن دوران، به شدت تحت‌تأثیر انواع داستان‌های ماجراجویانه قرار دارند، تمایل می‌یابند در این داستان حماسی، عوامل شاعرانه و عاشقانه‌ای نیز وارد سازند؛ از این رو، برخی از صحنه‌ها تغییر می‌یابد. به همان اندازه، موسیقایی بودن بندها

دیگر کافی نیست. شاعران تازه به تلاش می‌افتند تا قافیه‌ای برای این داستان‌ها بیافرینند. در پایان قرن دوازدهم میلادی، به جرئت می‌توان نتیجه گرفت که متن اصلی، کاملاً دستخوش تغییر و دگرگونی گشته است. این وضعیت را می‌توان در نگارش منظوم یکی از نسخه‌های دستنویس شاتورو^۱ و نیز نسخه‌ای در شهر ونیز مشاهده نمود. در قرن سیزدهم میلادی، این تغییرات همچنان ادامه می‌یابند و این دگرگونی‌ها را می‌توان در نسخ دیگری در پاریس و کیمبریج و لیون، به وضوح دید. سرانجام در قرن پانزدهم میلادی، نثر، جایگزین نظم می‌شود و همین نوشته‌های نثر است که در چاپ‌خانه‌ها به چاپ آنها همت می‌گمارند. این امر موجب می‌شود تا در قرن هفدهم و هجدهم میلادی، به رمان‌های بی‌رنگ و بویی که به «کتابخانه آبی» معروف بودند، مبدل گردند...

این داستان زیبا، به سراسر کشورهای دیگر نیز رفت و در هر سو، صحبت از «ترانه زُلان» بود! در آلمان، کشیشی به نام کُنراد^۲، ترجمه‌ای از آن را تحت عنوان *LIET^۳RUOLANDES* در سال ۱۱۶۰ ارائه می‌کند؛ به همان اندازه، متن آکسفرْد، به زبان نثر نروژی ترجمه می‌شود، که همانا به *KARLOMAGNASAGA*^۴ مبدل می‌گردد. (۱۲۳۰-۱۲۵۰). اما اسپانیا، در برابر شعر فرانسوی، اشعاری ملی ارائه می‌کند با این تفاوت که در این منظومه‌ها، اسپانیایی‌ها با دشمنان دیرینه خود ساراژن‌ها اتحاد می‌یابند تا فرانسوی‌ها را از سرزمین خود بیرون برانند! اما این نوشته‌ها، در خارج از سرزمین اسپانیا، از هیچ افتخار و شهرت و محبوبیتی برخوردار نمی‌گردند و مانند «ترانه زُلان» که قلب همه انسان‌ها را به رقت آورده

۳- به معنای «ترانه زُلان».

۲- CONRAD

۱- CHÂTEAUROUX

۴- به معنای افسانه شاه شارل کبیر (یا همان شارلمانی).

است، تحت تأثیر خود قرار نمی‌دهند. اما ترانه منظوم، بیش از هر کجا، در ایتالیا از شهرت و افتخاری عظیم برخوردار می‌گردد: این وضعیت آن چنان شدت می‌گیرد که در هر کجا، مجسمه‌هایی از رُلان (اُرلاندو^۱ به ایتالیایی) و اَلویه بر روی سردرهای کلیساها قرار داده می‌شود. در کلیسای جامع بریندیزی^۲، تمام وقایع مهم داستان رُلان، به صورت صحنه‌هایی مهیج و مسلسل، بر روی سردر کلیسا شکل گرفته است. در سال ۱۳۵۰ میلادی، نویسنده‌ای از اهالی پادوا^۳ کتاب «ورود به اسپانیا» را به رشته تحریر در می‌آورد: این کتاب نوعی پیشگفتار، برای «ترانه رُلان» به شمار می‌رود. در این داستان، نویسنده به نقل همه اعمال و کارهایی که در طول هفت سال اقامت در اسپانیا از سوی شارل انجام شده بود، می‌پردازد. اما باری دیگر، در این کتاب نیز رُلان، قهرمان اصلی و محبوب به شمار می‌رود: او شهر نُبِل^۴ را به تصرف خویش در می‌آورد، لیکن با دایمی‌اش نزاع می‌کند و به سوی مشرق زمین عزیمت می‌کند و در آنجا، از انواع افتخارات و سربلندی‌های نظامی و قهرمان‌پرورانه و ماجراجویانه بهره‌مند می‌گردد. سپس دیگر بار به پامپولون باز می‌گردد، و همواره به عنوان همان قهرمان دلیر و دلاور و نجیب و دوست‌داشتنی «ترانه رُلان» باقی می‌ماند! او همواره همان شهسوار نامی و محتشمی است که در خدمت لشکر الهی است و انجام وظیفه می‌کند. اما در این دوران، ادبیات، جایگزین ایمان عرفانی اولیه شده است، و مخالفت و نزاعی که رُلان را در برابر شارل قرار می‌دهد، موجب خدشه‌دار کردن زیبایی اخلاقی اولیه این قهرمان می‌گردد. زیرا آدمی به هیچ‌وجه انتظار ندارد که رُلانی که برای

PADOVA -۳

BRINDISI -۲

ORLANDO -۱

NOBLE -۴

شاه خود جان باخت، در دورانی اولیه (بر اساس نوشته کتاب «ورود به اسپانیا») حالتی به دور از ادب و اخلاص و سرسپردگی مطلق نسبت به دایی و شاهش داشته باشد. بدینسان، با پیشرفت وقایع کتاب، این حالت بیش از پیش شدت می‌گیرد. سپس نویسنده‌ای به نام پولچی^۱ در کتاب خود «مُرگانت»^۲، نوعی عامل نمایشی و حتی مضحک و خنده‌آور را نیز وارد داستان می‌کند، و ماهیتی «کاریکاتورگونه» به قهرمانان داستان می‌بخشد. به همان نسبت، نویسنده دیگری به نام بیاردو^۳ در کتاب خود «رُلان عاشق» (در سال ۱۴۹۴)، به عناصری که در ادبیات درباری موجود است روی می‌آورد و حالتی دیگر به داستان می‌بخشد: رُلان ناگهان دل در گرو عشقِ دوشیزه‌ای سارازنی می‌بازد، و به شوالیه‌ای وفادار و تسلیم در برابر معیار عشقِ زمینی مبتدل می‌شود. او عاشقی دلخسته می‌شود که تمام عزم خود را در خدمت به بانوی اندیشه‌اش نهاده است. به همان اندازه، آریوستو^۴ نویسنده و شاعر معروف ایتالیایی در کتاب «ارلاندوی خشمگین»^۵ (۱۵۱۶)، باز هم بیش‌تر به پیش خواهد رفت: او رُلانی را معرفی خواهد کرد که از شدت عشق و حسادت، به شوالیه‌ای خشمگین و تندخود مبتدل گشته است! موجودی بسیار خشن که تمام خشم و غضب خود را در جهت تخریب و نابودی شهرهایی که تسخیر می‌کند فرو می‌ریزد و این کار را تا آفریقا نیز به انجام می‌رساند! کم‌کم، نوعی سنت ادبی خاصی در ایتالیا شکل می‌گیرد و از طریق آن است که سنت فرانسوی از حالتی ضعیف‌تر به رنج می‌افتد: آثار پولچی و بیاردو و به ویژه آریوستو، پیوسته در طول قرون پانزدهم تا هجدهم در گوشه و

کنار اروپا تجدید چاپ می‌شوند، و به مدّتی طولانی، انسان‌های فرهیخته و کتابخوان فرانسوی، رُلان را صرفاً از طریق مطالعات و آشنایی‌شان با آثار نویسندگان ایتالیایی می‌شناسند...! در آن هنگام نیز، همه بر این پندار غلط به سر می‌برند که دیگر هیچ اثری از متن اصلی و اوّلیه «ترانه رُلان» در دست نیست، لذا به خواندن همین آثار ایتالیایی، اکتفا می‌ورزیدند. اما در سال ۱۸۲۵، آلفرد دو وینی^۱ که به هیچ‌وجه از وجود این متن در یک کتابخانه قدیمی مطلع نبود، شعر معروف خود: «شاخ‌نفیر» را سرود. او مطالب موجود در شعر خود را از مرشائری^۲ اقتباس کرده بود: کسی که در کتاب خود «سرزمین شاعرانه گُل»^۳ (۱۸۱۹)، مرثیه‌ای غم‌انگیز و بسیار لطیف برای مرگ رُلان نگاشته بود؛ و دقیقاً هفت سال بعد، در سال ۱۸۳۲، نسخه دستنویس «ترانه رُلان» در شهر پاریس یافت شد! این نوشته، نخست به دست فرهیختگان رسید و سپس به دست کتابخوانان فاضل، و بدینسان بسیاری توانستند با رُلان واقعی آشنایی یابند... باری، پس از قرن‌های متمادی، این کشف بزرگ که هیچ‌کسی به وقوع آن هرگز امیدی نداشت، نظریات چند قرنه بسیاری از فرهیختگان را دستخوش تغییر و تحوّل ساخت و موفق شد تا شکوه و افتخار واقعی و حقیقی این قهرمان فرانسوی را آشکار سازد.

... و نیز دیگر بار، حق را به جانب رُلان دلاور بازگرداند.

آندره کُردیه



۱- ALFRED DE VIGNY - ۲- MARCHANGY

۳- LA GAULE POÉTIQUE نام باستانی سرزمین فرانسه، گُل است.

خیانت گنلن^۱

شورای صلحشوران ساراژن^۲

* بخش نخست *



شارل، شهریار و امپراتور عظیم‌الشان ما^۳، هفت سال کامل در سرزمین اسپانیا^۴ ماند: او تا کنار دریا، سرزمین علیا را به تصرف خویش در آورده

GANELON - ۱

۲- *LES SARASINS* لازم به توضیح است که خواننده گرامی در تمام طول کتاب، بارها و بارها با این واژه رویارو خواهد شد. این واژه به انگلیسی *SARACENS* و به زبان لاتین *SARRACENUS* تلفظ می‌شود و کنایه از اعرابی دارد که سرزمین اسپانیا را در قرون وسطی به تصرف خویش در آورده و در آنجا مستقر شده بودند. به همان نسبت، از نظر سربازان صلیبی اروپایی که چندین نوبت در طی قرون، به مشرق زمین هجوم آوردند تا علیه اعراب مسلمان به پیکار بپردازند و بیت المقدس را فتح کنند، همواره همین نام مورد استفاده قرار می‌گرفته است. بنابراین این عنوان، صرفاً به اقوام عرب اطلاق می‌شود و بس. از این رو، برای هماهنگ نگاه داشتن متن قرون وسطایی، حتی در متن فارسی، مترجم صلاح دانست که واژه ساراژن یا سَرژن (به جای اعراب یا عرب) بر جای بماند. - م.

۳- در این تاریخ، هنوز امپراتور نشده بود (در سال ۷۷۸ میلادی). او در سال ۸۰۰، تاج‌گذاری کرد.

۴- اعراب از سال ۷۱۱ میلادی به بعد، قسمت‌های گوناگونی از اسپانیا را به تصرف خویش در می‌آوردند. در قرن هشتم میلادی، خلفای بنی امیه که در کُردُبا *CORDOBA* استقرار یافته بودند، خود را مستقل اعلام می‌دارند. این وضعیت از سال ۹۲۹ تا ۱۰۳۱ همچنان پایدار باقی می‌ماند. در سال ۱۰۸۵، شهر معروف تُلِدو *TOLEDO* دیگر بار از سوی شاه آلفونسوی ششم *ALFONSO VI* تسخیر می‌شود و در سال ۱۲۴۸ میلادی نیز شهر معروف سِویل *SEVILLA* به تصرف دیگر بار شاه فردیناندو سوم *FERDINANDO III* در می‌آید. بدینسان، ساراژن‌ها ناگزیر از عقب‌نشینی می‌گردند و به سرزمین گرانادا *GRANADA* می‌روند و در آن پناه می‌گیرند. سرانجام در سال ۱۴۹۲ از سوی شاه فردیناندو اَرَاگُن *FERDINANDO DE ARAGON* و ملکه ایزابل کاستیل

است.^۱ هیچ قلعه استحکاماتی نیست که یارای مقاومت در برابر او را داشته باشد. هیچ حصار و شهری بر جای باقی نمانده است تا از پای در آید و تسلیم شود، مگر ساراگوسا^۲ که بر فراز کوهی واقع است. شاه مارسیل^۳ صاحب اختیار آن شهر است، مارسیلی که دوست دار پروردگار نیست، همو که آپولن^۴ را به یاری خویش فرا می خواند. اما او نخواهد توانست خود را از سیه روزی و بلایی که مقرر است بر سرش فرود آید، حفاظت کند.

* بخش دوم *

شاه مارسیل در ساراگوسا حضور دارد؛ او به فضای باغی قدم می نهد^۵ و به زیر سایه درختی پناه می آورد؛ او بر روی پله ای از مرمر آبی به استراحت می پردازد؛ در اطراف او، بیش از بیست هزار سرباز حضور دارند. او

ISABELLA DE CASTILLA از اسپانیا، بیرون رانده می شوند. - م.

۱- در واقع، این لشکرکشی تنها چند ماه به طول انجامید: از بهار تا تابستان سال ۷۷۸ میلادی.

۲- SARAGOSSE یا به تلفظ اسپانیایی ZARAGOZA. پایتخت خودمختار قلمرو حکومتی آراگن که ساراژن ها، آن را به تصرف خویش داشتند. رود ایبرو EBRO (۹۲۸ کیلومتر) از کنار شهر جاری است. این شهر بسیار قدیمی و معروف است و یکی از مهم ترین شهرهای اسپانیا در طول تاریخ بوده است. - م.

۳- MARSILE این نام شاهی افسانه ای است که وجود خارجی نداشته است.

۴- APOLLON خدای زیبایی و موسیقی و شعر در یونان و روم باستان. در آن دوران، نویسندگان و کاتبان، کوچک ترین اطلاعاتی از ادیان دیگر نداشتند و تصور می کردند که شاید مسلمانان، به پرستش آپلن مشغول اند... تقاضا می شود به وضعیت عدم شناخت و آگاهی صحیح از آیین ناب اسلام، در آثار قرون وسطایی، به ویژه «کمدی الهی» LA DIVINA COIMMEDIA اثر دانته DANTE مراجعه فرمایید و به توضیحات و پیشگفتاری در این زمینه، از دکتر احمد مهدوی دامغانی در بخش دوزخ و بهشت «کمدی الهی» و نیز توضیحات مترجم در بخش دوزخ که از سوی همین مؤسسه منتشر شده است مراجعه فرمایید. به هر حال، در قرن قرون وسطی، اروپاییان به اشتباه تصور می کردند که در آیین اسلام، به تقلید از دوران باستان، پیروان این مذهب، به پرستش انواع خدایان و الهه آسمانی و بت ها می پردازند!

۵- کنایه از حصارهای قلعه مسکونی اش است.

دوک‌ها و کُنت‌های سرزمینِ خود را به نزد خویش فرا می‌خواند^۱: «ای
 نجبای گرانپایه! بشنوید که به راستی چه سیه‌روزیِ بزرگی گریبانگیرمان
 گشته است: امپراتور شارل از سرزمین زیبای فرانسه^۲ به این خاک آمده
 است تا علیه ما سلاح به دست گیرد. من ارتشی در اختیار ندارم تا در برابر
 سپاهیان او قرار دهم. ای شما مردانِ خردمند! اندرزا و پیشنهاداتی به من
 دهید، و مرا از مرگ و سرافکندگی و بی‌آبرویی نجات بخشید!»
 هیچ یک از آن کافران، هیچ پاسخی نمی‌دهد، مگر بلانکاندرن^۳ که
 فرمانروای قلعهٔ وَلْ فُنْد^۴ است.

* بخش سوم *

بلانکاندرن یکی از خردمندان دربار و شوالیه‌ای دلاور با شهامت و
 شجاعتی بس زیاد است؛ او همچنین مشاور شایسته‌ای برای یاری رساندن
 به ارباب و ولینعت خود به شمار می‌رود. او به شهریار خود می‌گوید: «از
 چیزی بیمناک مباشید! به این شهریار مغرور و خودستا، به شارل بگویید که
 خدمتی وفادارانه و نیز دوستی بسیار عمیق و صادقانه‌ای به او وعده
 می‌دهید؛ آن‌گاه، خرس‌ها و شیران و سگانی همراه با چهار صد قاطر، با
 محموله‌ای از زر و سیم و پنجاه اَرابه، گونه‌ای که بتواند کاروانی طویل از

۱- دیگر بار، به دلیل اطلاعات نادرستی که اروپاییان از آیین و سنت اعراب دارند، نویسنده به اشتباه، به توصیف
 شورای می‌نشیند که به نجیب‌زاده‌ای اروپایی قرن دوازدهم تعلق داشته است، نه اعرابی که در قرن هشتم میلادی
 می‌زیسته‌اند. به هر حال، این وضعیت نظرخواهی که از ویژگی‌های شوالیه‌ها بود، در میان اعراب وجود نداشت.

۲- این عنوانی بود که همواره به سرزمین فرانسه اطلاق می‌شد. این وضعیت برای اروپاییان و دشمنان فرانسویان
 به یکسان بود. در واقع، معنای آن این بود که فرانسه کشوری است که زیستن در آن شیرین است.

۴- VAL-FONDE

۳- BLANCANDRIN

آنها تشکیل دهد، برای او ارسال دارید.

بدینسان، او خواهد توانست با سخاوتمندی، حقوق سربازان خود را پرداخت کند. او به قدر کافی در این سرزمین جنگیده است؛ وقت آن فرا رسیده است که دیگر بار به سرزمین خود فرانسه^۱ بازگردد! به شهر اکس^۲ که در آن ساکن است. سپس، وعده خواهید داد که در سالروز جشن قدیس سن میشل^۳ به او ملحق گردید و بنا به قانون مسیحیان، رسماً به رعیت او مبدل گردید. آن نیز با نهایت شایستگی و با کمال افتخار...!

چنانچه خواهان داشتن گروگان‌هایی برای خویشتن است، ده یا بیست تن از افرادتان را برایش اعزام فرمایید تا به شما اعتماد یابد. چطور است پسران همسرانمان را برایشان اعزام داریم؟ به هر حال، حتی اگر فرزندی پسرمان نیز در این راه جان سپارد، من او را برای این مأموریت اعزام خواهم داشت! ... بهتر است آنها جان خویش را در این راه ببازند تا آن که ما، عناوین و القاب و املاکمان را از دست دهیم و صرفاً، ناگزیر از گدایی کردن شویم...»

۱- کلمه فرانسه، در اینجا به عنوان تمام قلمرو حکومتی شارلمانی در نظر گرفته می‌شود.

۲- AIX-LA-CHAPELLE یا به تلفظ آلمانی و کنونی: AACHEN. این شهر، اقامتگاه مورد علاقه شاه شارلمانی فرانسوی به شمار می‌رفت. کلیسای جامع بسیار زیبایی در این شهر واقع است که نمازخانه معروف پلتن PALATIN که در سال ۸۰۵ میلادی بنا نهاده شد، در آن واقع است. واژه پلتن در دوران شارلمانی، به افرادی اطلاق می‌شد که از مقام و موقعیتی والا در دربار شاه‌های خاندان کارلنژین (که شارلمانی مؤسس آن به شمار می‌رود) بهره‌مند بودند. آنها وظیفه داشتند از قواعد آیین شوالیه‌گری پیروی کنند. -م-

۳- SAINT-MICHEL-DU-PÉRIL این جشن، در روز ۱۶ اکتبر برگزار می‌شود. این قدیس حامی و محافظ جان شارلمانی و سرزمین فرانسه به شمار می‌رفت. کلیسایی که آرامگاه این قدیس در آن واقع است، از قرن یازدهم تا چهاردهم میلادی، زوار زیادی را به سوی خود جلب کرد، و نگارنده این داستان بدین امر واقف بوده است.

* بخش چهارم *

بلانکاندِرَن می‌گوید: «سوگند به دست راستم که هم اینک مشاهده می‌فرمایید، و این ریشی که بر روی سینه‌ام است، خواهید دید چگونه به سرعت، ارتش فرانسویان، اردوگاه خود را تخلیه خواهند کرد. فرانسویان به سرزمین فرانسه خود بازخواهند گشت، و آن هنگام که هر یک از آنها، به سرای خود مراجعت نمود، آن زمان که شاه شارل در شهر اِکس خود حضور یابد و به داخل نمازخانه^۱ خود قدم نهد، در سالروز جشن قدیس سن میشل، ضیافت بسیار زیبایی برپا خواهد ساخت. جشن فرا خواهد رسید، و زمان موعود نیز سپری خواهد شد. اما او نه خبری، نه سخنی از سوی ما نخواهد شنید! شهریار، مردی خشن و سخت‌دل است؛ قلبی بس وحشتناک دارد؛ او دستور خواهد داد تا سر از بدنِ گروگان‌هایمان جدا گردد. بهتر آن است که سر جوانانمان بریده شود تا آن که سرزمینِ زیبا و آفتابی اسپانیا را از دست دهیم و به انواع بلایا و فجایع و نومیدی‌ها و مشقات گرفتار گردیم... شاید بدین شکل عمل کردن، مناسب باشد...» بدینسان، چنین سخن می‌گویند کافران.

* بخش پنجم *

شاه مارسیل، به شورای بزرگان خود پایان می‌بخشد: آن هنگام، کلَرَن دو بَلْگِر^۲، استَرْمَرَن^۳ و اودِرْپیون^۴، و نیز پریامُن^۵ و گارلانِ ریشو^۶، مَشینه^۷ و

۱- کنایه از همان نمازخانه معروفی است که کلیسای جامع شهر آجن (اِکس) بعدها روی آن پایه‌ریزی شد و زیارتگاه خصوصی شارلمانی به شمار می‌رفته است. بر اساس افسانه، شایع بود که مهندس آن، فضای نمازخانه را بسیار کوچک‌تر از انتظار ساخته بود، لیکن بر اساس معجزه‌ای الهی، آن نمازخانه، بزرگ شده بود... -م-

۲- CLARIN DE BALAGUER بَلْگِر نام شهری در ایالت کاتالونی CATALOGNE در اسپانیا است.

عمویش مَهو^۸ و ژئیمیر^۹ و مُبَین دوترمیر^{۱۰} و بلانکاندَرَن را به نزد خویش فراخواند تا از برنامه‌های خود سخن گوید؛ او سپس، ده تن از شرورترینان را به نزد خود فرا می‌خواند و می‌گوید: «آقایان باژن، باید به نزد شارلمانی عزیمت کنید: او شهرگردر^{۱۱} را تحت محاصره نظامی خویش قرار داده است. شما باید در دست‌هایتان، شاخه‌های درخت زیتون که به نشانه صلح و دوستی و تواضع و خاکساری است، نگاه دارید. چنانچه به قدر کافی، دانا و سرشار از تدبیر و درایت باشید و بتوانید مرا با شارل آشتی دهید، زر و سیم بی‌نهایت زیادی به شما هدیه خواهم داد؛ و نیز زمین و املاک، به مقداری که مایل باشید.» آنان پاسخ می‌دهند: «این وعده‌ها، ما را سرشار از شادمانی می‌کنند.»

✱ بخش ششم ✱

شاه مارسیل جلسه شورا را به پایان می‌رساند؛ او به افرادش می‌گوید: «آقایان، شما باید از اینجا عزیمت کنید؛ شما در دست‌هایتان، شاخه‌های زیتون خواهید گرفت و از شارلمانی، آن شاه فرانسوی خواهید

این شهر، اغلب تحت محاصره نظامی از سوی دشمنان قرار می‌گرفت، به دست دشمن می‌افتاد، از دست دشمن باز پس ستانده می‌شد و پیوسته شهری در وضعیت جنگی بود. در سال ۱۱۰۶ به طور قطعی به دست مسیحیان افتاد.

۳- *ESTRAMARIN* ۴- *EUDROPIN*

۵- *PRIAMON* این نام، یاد و خاطره‌ای از شاه دوران باستان، پریام *PRIAM* است.

۶- *GARLAN LE BARBU* ۷- *MACHINER*

۸- *MAHEU* مخفف نام فرانسوی مَتیو *MATHIEU* است. ۹- *JOÏMER*

۱۰- *MAUBIEN D'OUTREMER* یعنی مُبَینی که از آن سوی دریاها آمده است.

۱۱- *CORDRES* نام شهری ناشناخته است. شاید کنایه از شهر *CORDOUE* (یا *CORDOBA* به تلفظ

اسپانیایی) باشد. اما از سوی دیگر، کُردُبا در شمال اسپانیا واقع نیست.

خواست که به نام خدای متعالش، نسبت به من رحم داشته باشد: این که تا پیش از سپری شدن این ماه، همراه با هزار تن از یارانم، به دنبال او خواهم رفت؛ سپس، آیین مسیحیت را خواهم پذیرفت و به رعیت او مبدل خواهم شد؛ آن‌گاه، در نهایت عشق و ایمان و صداقت، نسبت به او وفادار خواهم بود. چنانچه خواهان گروگان‌هایی باشد، یقیناً خواسته او را اجابت خواهم کرد و گروگان‌هایی به او خواهم داد.» بلانکاندِرَن گفت: «بدین شکل، شما خواهید توانست به توافقی عالی دست یابید.»

* بخش هفتم *

مارسیل دستور داد تا ده قاطرِ سپید که شاه سواتیل^۱ برایش هدیه فرستاده بود به نزدشان آورند؛ افسارهای آنها از طلا، زین‌ها از نقره و پیک‌ها نیز بر آنها سوار بودند؛ آنها در دست‌های خود، شاخه‌های درخت زیتون گرفته‌اند. آنها به نزد شارل که سرزمین فرانسه را تحت قدرت خود دارد، می‌روند: شارل، در دام آنها فرو می‌افتد.

شورای صلح‌شوران فرانسوی

* بخش هشتم *



امپراتور شادمان می‌گردد؛ او با خوشنودی، در خلق و خویی گشاده فرو می‌رود: کُردُبا به تصرف او درآمده، حصارهای شهر را در هم شکسته، و با

۱- SUATILE احتمالاً باید همان شهر سیویل یا ایالت سیسیل باشد.

کمک ماشین‌های جنگی خویش، برج‌ها و باروهای شهر را واژگون کرده است. شوالیه‌های او به غارت می‌پردازند و زرو سیمی زیاد و نیز سلاح‌هایی بسیار ارزشمند و گرانبها را از آن خود می‌سازند. هیچ کافری در شهر بر جای نمانده است: همه یا به هلاکت رسیده‌اند یا به آیین مسیحیت گرویده‌اند. امپراتور در باغی بسیار بزرگ و دلگشا حضور دارد. در کنار او، ژلان^۱ و آلیویه^۲ حضور دارند: دوک سامسن^۳ و آنسیس مغرور^۴ و ژفروآ دانثرو^۵ که پرچم‌دار شاه است، و نیز ژرن^۶ و ژریه^۷ و همراه آنها، شماری دیگر از دلاوران صلحشور فرانسوی. از سرزمین فرانسه زیبا و شیرین، پانزده هزار نجیب‌زاده در آن مکان حضور دارند. آنها بر روی فرش‌هایی از ابریشم سپید نشسته‌اند و به تاس بازی مشغول‌اند^۸ تا خود را سرگرم نگاه دارند؛ خردمندترینان و نیز کهنسال‌ترینان، غرق در بازی شطرنج به سر می‌برند، و نجبای جوان نیز به شمشیر بازی مشغول‌اند. در زیر درخت صنوبری در

۱- ROLAND کنت نجیب‌زاده‌ای از سرزمین برتانی در فرانسه. او در تاریخ ۱۵ اوت ۷۷۸ در نبرد رُنسو RONCEVAUX و در هنگام بازگشت از لشکرکشی به اسپانیا شکست خورد و به هلاکت رسید. بر اساس افسانه‌های بسیار قدیمی، او خواهرزاده شارلمانی بوده است. ظاهراً مادرش، خواهر امپراتور بود؛ زنی که در دومین بار، با نجیب‌زاده‌ای به نام گنلن پیمان زناشویی می‌بندد. ژلان، قهرمان بسیاری از افسانه‌های قدیمی است.

۲- OLIVIER او نیز شخصیتی افسانه‌ای و پسر رَنیه RENIER است. قهرمان بسیاری نبردها، به ویژه در ژیزر GIRARD. بر اساس افسانه، او روزی ناگزیر کشت علیه ژلان به مبارزه‌ای تن به تن مبادرت ورزد. ژلان در آن نبرد، قهرمان برگزیده از سوی شارل بود. آنها در جزیره‌ای در کناره رود رُن به مبارزه می‌پردازند و هیچ یک از دو قهرمان دلاور، به شکست دادن دیگری، نائل نمی‌گردد. از این رو با هم پیوند دوستی می‌بندند و رفاقتی ابدی با یکدیگر سوگند یاد می‌کنند. ژلان برای ابراز صمیمیت و وفاداری خود، با خواهر آلیویه، نامزد می‌شود.

۳- DUC SAMSON LE FIER ANSÉÏS

۴- DUC SAMSON

۵- GEOFFROY D'ANJOU او شخصیتی تاریخی است، اما آن‌طور که در اینجا قید شده است، از رعایای عالی‌رتبه دربار شارلمانی نبوده است. صرفاً نجیب‌زاده‌ای اشرافی بوده است.

۶- GÉRIN

۷- GÉRIN

۸- این بازی، در آن دوران بسیار محبوب بوده است.

کنار بیشه‌ای، تخت سلطنتی شاه که از طلای ناب ساخته شده است قرار دارد: شاه بر روی تخت سلطنت نشسته است؛ همویی که فرانسه را در تملک و اختیار کامل خویش دارد. او ریشی سپید و موهایی بلند دارد؛ اندامش زیباست، و ظاهر و رفتاری سرشار از غرور و احتشام دارد.^۱ چنانچه کسی خواهان دیدن او باشد، نیازی نیست که وی را با انگشت اشاره خویش نشانه گیرد. پیام‌آوران، از روی زین‌های اسب خود فرود می‌آیند، پای بر زمین می‌نهند، و با کمال شایستگی و عشق، به او ادای احترام کردند.

* بخش نهم *

بلانکاندِرَن پیش از همه زبان به سخن می‌گشاید و به شاه می‌گوید: «به نام آفریدگار، هستی بخش جلیل و عظیم‌الشأن که می‌باید پرستش کنیم! شهریار دلاور ما مارسیل، این هدایا را برایتان ارسال داشته است: او به نیکی و شایستگی، از آیین نجات و رستگاری آگاهی یافته و مایل است بخش عظیمی از اموال و نیز خرس‌ها و شیرها و سگان شکاری به زنجیرکشیده‌اش را به همراه هفتصد شتر و هزار شاهین و چهارصد بار قاطر، آکنده از زر و سیم و پنجاه آزابه که می‌توانید کاروانی از آنها تشکیل دهید، و نیز یک عالم سکه طلای^۲ بسیار ناب که می‌توانید با سخاوتمندی تمام میان افراد و نزدیکانتان بذل و بخشش فرمایید به شما تقدیم کند. شما به قدر

۱- بر اساس افسانه، او در آن هنگام، بیش از دویست سال عمر داشت، حال آن که از نظر تاریخی، تنها سی و شش سال داشته است!

۲- کنایه از بُزان *BESANTS* است که نوعی سکه‌های طلای قدیمی بود که در سرزمین بیزانس مورد داد و ستد قرار می‌گرفت.

کافی در این سرزمین حضور یافته‌اید، وقت آن فرا رسیده است که دیگر بار به فرانسه بازگردید. به شهرتان، اِکس در سرزمین پُروانس^۱. آنجا، ولینعمتم مارسیل، به دنبال شما خواهد آمد. خود او، این موضوع را بیان فرموده است. «امپراتور دست‌های خود را به سوی خدا بالا می‌گیرد^۲، سرِ خود را به پایین می‌افکند و در اندیشه فرو می‌رود.^۳»

* بخش دهم *

امپراتور همچنان سرِ خود را پایین نگاه داشته است؛ او به هیچ‌وجه در سخن گفتن، عجز و شتاب‌زده نیست. عادت معمول او این است که به آهستگی و با تأمل سخن گوید. آن هنگام که سرِ خود را بالا می‌گیرد، چهره‌اش بسیار محتشم و موقر و مغرور بود. او خطاب به پیام‌آوران می‌گوید: «بسیار نیکو سخن فرمودید. لیکن شاه مارسیل، بزرگ‌ترین دشمن من است. تا چه اندازه می‌باید به سخنانی که هم اینک به من بازگو کردید، اعتماد آوَرَم؟» مرد سارازن پاسخ می‌دهد: «گروگان‌هایی در اختیار خواهید داشت. ده، پانزده یا بیست تن. حتی اگر پسر من نیز به هلاکت رسد، او نیز در میان این گروه حضور خواهد داشت! و به گمانم، از گل‌های سرسبدِ نجبای ما در میان این گروگان‌ها خواهید یابید. آن هنگام که شما در

۱- LA PROVENCE

۲- شارلمانی با بلند کردن دست‌های خود به آسمان، پیروزی‌های نظامی خود را نثار نام الهی می‌کند و به شکر و سپاس به درگاه خدای متعال می‌پردازد. به همان اندازه، از خرد الهی یاری می‌طلبد، زیرا پیشنهاد دشمنانش، به گونه‌ای است که مستلزم اندیشیدن با حالتی بسیار دقیق و احتیاط‌آمیز می‌باشد.

۳- شارلمانی عادت داشت همواره با این حال، در اندیشه فرو رود و تصمیمی نهایی اتخاذ کند. او مردی نبود که به آسانی و به سرعت، اظهار نظر کند و یا تصمیمی را بگیرد.

قلعه اربابی تان حضور یافتید، در هنگام برپایی جشنِ بزرگِ سنِ میشل دو پریل، اربابم به شما قول می‌دهد که همراه شما به اِکس بیاید. جایی که خدای متعال برای شما آفریده است؛^۱ و آنجا، از شما خواهد خواست که مسیحی گردد. « شارل نیز پاسخ می‌دهد: « پس هنوز هم این امکان برایش خواهد بود که رستگار گردد. »

* بخش یازدهم *

بعد از ظهری زیبا است، آفتاب نیز هم درخشان است. شارل دستور می‌دهد تا آن ده قاطر را به اصطبل برند، سپس خیمه‌ای در آن باغ بزرگ برافراشته می‌سازند؛ او آن ده پیک را در آن خیمه جای می‌دهد. دوازده آجودان، به رسیدگی دقیق به وضعیت آنها گماشته می‌شوند. آنها تمام شب را تا فرا رسیدن صبح روز بعد، آنجا می‌مانند. امپراتور صبح از خواب بیدار می‌شود و در مراسم دعای صبحگاهی شرکت می‌کند، آن‌گاه به زیر درخت صنوبری می‌رود؛ او باژن‌های خود را برای آغاز شورایی به آنجا فرا می‌خواند. او هرگز مایل نیست بدون حضور نجبای فرانسوی‌اش، و نظرخواهی از آنها، دست به اقدامی زند.

* بخش دوازدهم *

امپراتور به زیر درخت صنوبری می‌رود؛ او باژن‌های خویش را به نزد

۱- شهر آخن یا همان اِکس، دارای آب‌های گرم طبیعی است. رومیان باستان با این شهر آشنایی کامل داشتند و از حمام‌های گرم شهر استفاده‌های بهداشتی و درمانی می‌کردند. اما در این افسانه، راوای مدعی است که این آب‌های گرم، صرفاً برای خشنودی و رضایت و استفاده شارلمانی، از سوی خدا، آفریده شده است.

خود فرا می‌خواند تا در شورایی شرکت جویند: دوک آژیّه^۱، اسقف تورپن^۲، ریشرکهنسال^۳ و برادرزاده‌اش هانری^۴ و نیز آسلن^۵، کنت دلاور ایالت گسگنی^۶، تیبدو و رنس^۷ و پسر عمویش میلن^۸ و ژرن و ژریه نیز آنجا حضور دارند. همراه آنها، کنت ژلان دلاور و آلیویه شریف نیز بدانجا آمده‌اند؛ در آنجا، بیش از هزار فرانسوی حضور دارند. گنلن^۹ نیز از راه می‌رسد. - هموکه آن خیانت را اِعمال خواهد کرد - و آن هنگام، شورای شوم و سرنوشت‌ساز آغاز می‌گردد.

✱ بخش سیزدهم ✱

امپراتور شارل می‌گوید: «آقایان باژن، شاه مارسیل پیک‌هایی را از جانب خود برایم اعزام داشته است. او مایل است بخش عظیمی از اموال و دارایی خود را به من دهد: او خرس‌ها و شیرها و سگانی را که همواره باید در زنجیر نگاه داشت، به همراه هفت صد شتر و هزار شاهین و چهار صد قاطر با محموله طلای عربستان، برایم فرستاده است؛ و نیز بیش از پنجاه ازابه. در عوض، از من می‌خواهد که دیگر بار به فرانسه مراجعت

۱- *DUC OGIER* ملقب به دانمارکی. یکی از معروف‌ترین و محبوب‌ترین و دلاورترین شوالیه‌های ترانه‌ها و سروده‌های قرون وسطی. او نخست گروگان شارلمانی بود، سپس به دوست او مبدل گشت و برای مدتی، دشمن او گشت و پسر شارلمانی را نیز به هلاکت رساند. در پایان، با او آشتی کرد و اعمال شجاعانه و قهرمان‌پرورانه بسیار زیادی را برای رضایت و خشنودی شارلمانی انجام می‌داد و با نهایت وفاداری، به او خدمت می‌کرد.

۲- *L'ARCHEVÊQUE TURPIN* در شهر رنس، به راستی اسقفی با چنین نامی وجود داشته است و از همدوره‌ای‌های امپراتور نیز بوده است، اما در اینجا، اعمال و کرداری بسیار قهرمان‌پرورانه به او اطلاق شده است.

۳- *ACELIN*

۴- *HENRI* ۵- *RICHARD LE VIEUX*

۶- *THIBAUT DE REIMS*

۷- *LE PREUX COMTE DE GASCOGNE*

۸- شخصیتهای افسانه‌ای که ناپدری ژلان به شمار می‌رود.

۹- *MILON*

نمایم: ظاهراً او نیز در پسِ پشتِ من، به اِکس خواهد آمد. به درون قصرم قدم خواهد نهاد تا در آنجا، آیین و شریعتی را که بهتر قادر است آدمی را به سوی نجات و رستگاری هدایت کند دریافت دارد و به مسیحیت گراید و ایالات نظامی‌اش را از سوی من، دریافت خواهد نماید. اما نمی‌دانم چه اندیشه‌ای در قلبش پنهان است...» فرانسوی‌ها می‌گویند: «لازم است جانب احتیاط را از دست ندهیم.»

* بخش چهاردهم *

امپراتور اندیشه‌اش را ابراز می‌دارد. کُنت زُلان که با او همعقیده نیست، از جای خود برمی‌خیزد و به مخالفت با او بر می‌آید. او می‌گوید: «بدا حالتان چنانچه به سخنان مارسیل اعتماد یابید! اینک هفت سال کامل است که ما در سرزمین اسپانیا حضور داریم؛ من شهرهای نُپل^۱ و کُمبیل^۲ را تسخیر کرده‌ام، من همچنین ولِترن^۳ و سرزمین پین^۴ و بالاگه^۵ و توئیل^۶ و سِزیل^۷ را نیز به تصرف خود در آورده‌ام! شاه مارسیل در آن هنگام، همچون خائنی بزرگ رفتار کرد: او پانزده تن از کافران خویش را به سویتان گسیل داشت، در حالی که هر یک، شاخه درخت زیتونی در دست گرفته بود؛ آنها نیز همین سخنان را به شما بیان داشتند. شما دیگر بار از

۲- COMMIBLES

۱- NOPLES

۳- VALTERNE یا همان ولتیه‌را VALTIERRA

۴- LA TERRE DE PINE یا همان پینا PINA نزدیک ساراگُسا.

۵- BALAGUER واقع در ایالت کاتالونی در اسپانیا.

۶- TUÈLE یا همان تودل TUDÈLE در کنار مرزهای آراگُن، کاستیل و ناوار.

۷- SÉZILLE شاید کنایه از همان سِویل SÉVILLE باشد. اما سِویل در شمال واقع نیست.

فرانسویان نظرخواهی کردند و به مشورت با آنها پرداختید؛ آنها این اشتباه را مرتکب شدند که با شما همعقیده گشتند؛ شما برای آن مردِ کافر، دو تن از بهترین کُنت‌هایتان را ارسال داشتید؛ یکی از آنها بزان^۱ و دیگری بزیل^۲ بود: مارسیل نیز دستور داد در کوه‌های آلثی^۳ سر از بدن آنها جدا سازند... بنابراین همچنان به جنگی که آغاز کرده‌اید ادامه دهید، لشکرتان را به سمت ساراگوسا پیش برید، حتی اگر لازم شد، تا آن مقدار که جان در بدن دارید، به تسخیر شهر ادامه دهید و انتقام خونِ کسانی را که آن خائنِ نابکار به هلاکت رساند، بستانید!»

✱ بخش پانزدهم ✱

امپراتور، سر خود را همچنان پایین نگاه می‌دارد، دستی به ریش خود می‌کشد، سبیل خود را نوازش می‌دهد؛ او پاسخی نه شایسته، نه بد، به خواهرزاده‌اش نمی‌دهد. فرانسویان ساکت و خاموش‌اند، به غیر از گنلن. او از جای خود برمی‌خیزد، در برابر شارل می‌ایستد و با لحنی مغرورانه، شروع به صحبت می‌کند. خطاب به شاه می‌گوید: «بدا حالتان چنانچه به سخنان دیوانگان گوش سپارید! نه سخنان مرا گوش کنید، نه سخنان هیچ فرد دیگری را!... تنها به آوای درونتان گوش سپارید! آن هنگام که شاه مارسیل برای شما پیام می‌فرستد که قصد دارد دست به سینه رعیت شما گردد، و آن گاه تمام سرزمین اسپانیا را از شما دریافت کند، و پس از آن،

BASILE - ۲

BASAN - ۱

۳- HALTOÏE این واقعه، در ترانهٔ دیگری به نام «تصرف شهر پامپولون PAMPELUNE» توصیف شده است. این سرود، در قرن چهاردهم بسیار محبوب بود، اما قدمت آن، بسیار باستانی‌تر بوده و از سرودهای قدیمی‌تر می‌آمده است. متأسفانه چیز ملموسی در دست نیست.

قانون ما را پذیرا گردد، آن کسی که به شما توصیه می‌کند این پیمان را نادیده انگارید، به هیچ وجه آگاه نیست با چه نوع مرگی، جان خواهیم سپرد! بنابراین نباید اجازه دهیم که شورایی صرفاً از روی غرور بر هر چیز غلبه یابد! دیوانگان را به حال خویش رها سازیم و به دنبال خردمندان دانا رویم! ...»

✱ بخش شانزدهم ✱

آن‌گاه، نوبت سخن گفتنِ دوک نیم^۱ فرا می‌رسد: در تمام دربار فرانسه، هیچ رعیتی وفادارتر از او نیست. وی خطاب به شاه می‌گوید: «شما پاسخ کنت گنلن را شنیدید؛ نظریه او سرشار از درایت است. لازم است به سخنان او گوش فرا دهیم. شاه مارسیل در جنگ بازنده شده است، زیرا شما تمامی قلعه‌ها و قصرهایش را از او ستانده‌اید؛ با کمک ماشین‌های جنگی‌تان، شما حصارهایش را در هم شکسته‌اید؛ همه شهرهایش را به آتش کشیده‌اید و مردانش را مغلوب خود ساخته‌اید. آن هنگام که از شما تقاضا دارد به وی رحم داشته باشید، به راستی گناه است خواستار چیزی بیشتر باشید...! در ضمن، حضور گروگان‌هایش در نزد ما، امنیتی شایسته به شما ارزانی می‌دارد. این جنگ طولانی، دیگر نباید ادامه یابد!» فرانسویان می‌گویند: «آفرین! آری! به راستی دوک، نیکو سخن فرمود.»

✱ بخش هفدهم ✱

«آقایان، چه کسانی را باید به ساراگسا، به دربار شاه مارسیل اعزام

داریم؟» دوک نیم پاسخ می دهد: «با اجازه ای که شما صادر خواهید فرمود، من به آنجا خواهم رفت: تقاضا مندم که بی درنگ، دستکش و عصای مخصوص^۱ را به من عنایت فرمایید.» شهریار پاسخ داد: «شما مردی خردمند و دانا هستید. با ریش و سبیلی که بر چهره دارم، شما نباید از کنارم دور گردید! به صندلی تان بازگردید، زیرا هیچ کس شما را فرانخوانده بود!»

* بخش هجدهم *

«آقایان باژن، چه کسی را می توانیم به سوی آن مرد ساراژنی که ساراگسا را در اختیار خود دارد، اعزام داریم؟...» ژان پاسخ می دهد: «من می توانم به آنجا روم.» کنت آلیویه پاسخ می دهد: «به هیچ وجه. قلب شما مغرور و سربلند است و بیم دارم مبادا با آنها درگیر شوید. چنانچه شهریارم اجازه فرماید، من می توانم به آنجا روم.» شهریار پاسخ می دهد: «هر دو خاموش باشید! هیچ یک از شما، پایش را بدانجا نخواهد نهاد! سوگند به ریشی که بر چهره ام می نگرید...! بدا حال کسی که یکی از دوازده شوالیه نزدیکم^۲ را برای انجام این کار برگزیند!» فرانسویان خاموش می مانند و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح می دهند.

۱- این وسایل، برای هر سفارت رسمی از سوی شاه، مورد استفاده قرار می گرفتند و سفیر کبیر، با در دست داشتن آنها، می توانست خود را به عنوان پیک مخصوص شاه معرفی نماید و از احترامات لازم برخوردار گردد.

۲- LES PAIRS یعنی رعایایی که از یک مقام و موقعیت در نزد امپراتور شارلمانی برخوردار بوده اند و از نزدیکیان و مشاوران و یاران او به شمار می رفتند. تعداد آنها دوازده تن، به یاد دوازده خواری حضرت مسیح و نیز دوازده شوالیه میزگرد آرتور شاه بودند. آنها شجاع ترین و شریف ترین شوالیه های جوان از میان شهبازان شاه به شمار می رفتند. آنها بر اساس این کتاب، عبارت بودند از: ژان، آلیویه، سامسن، آنستیس، ژرن، ژریه، ایون، آنزلیه، آتن، پرنزه و ژبزر دو روسیون.

* بخش نوزدهم *

آن هنگام، اسقف تورپن دو رَنس^۱ از جای خود برمی خیزد و خطاب به شاه می گوید: «فرانسویانتان را آسوده گذارید؛ هفت سال است که در این سرزمین باقی مانده اید؛ سرورم، آنها همه از رنج ها و مشقات فراوانی در عذاب بوده اند. حال، عنایت فرمایید و عصا و دستکش را به من سپارید! من به نزد آن سارازن اسپانیایی خواهم رفت؛ می روم بنگرم این مرد، از چه قماش است...» اما امپراتور با لحنی خشمناک پاسخ می دهد: «بروید و روی فرش سپید بنشینید و دیگر هیچ سخنی بر زبان نرانید! مگر آن که بنا به دستور من باشد!»^۲

* بخش بیستم *

امپراتور شارل می گوید: «یکی از شوالیه هایم را که از یکی از ایالت های نظامی ام در مرزها محافظت می کند برگزینید، تا پیام مرا به نزد شاه مارسیل رساند!» رُلان به او پاسخ می دهد: «در این صورت، این شخص کسی مگر پدرخوانده ام گَنِلُن نیست.» فرانسویان می گویند: «آری، بدون تردید او می تواند این کار را به نحو نیکو به انجام رساند. چنانچه او را برگزینید، هرگز نخواهید توانست کسی را به درایت او به نزد آن شاه اعزام فرمایید!»

TURPIN DE REIMS - ۱

۲- از آنجا که نیم به نفع آشتی سخن گفته است، خود را موظف می داند که اعلام آمادگی کند و همه خطرات را به جان خریدار شود. به همان اندازه، رُلان که برای ادامه جنگ و پیکار سخن گفته بود، درخواست می کند که در شرایط خطرناک، خود او، به عنوان حامل پیام صلح به نزد دشمن برود. به همان اندازه، آلیویه، به خاطر دوستی با رُلان و از آنجا که بیم دارد خصوصیات اخلاقی رُلان، مشکلاتی را برای مرد جوان فراهم آورد، درخواست می کند که خود او، به آن مأموریت خطرناک عزیمت کند. و سرانجام تورپن، برای آن که نزاعی میان شوالیه ها در نگیرد، و نیز برای آن که اندکی استراحت و آرامش برای آنها فراهم آورد، خود را داوطلب رفتن به نزد دشمن اعلام می دارد.

کنت گنلن سرشار از نگرانی و اضطراب می‌گردد؛ از فراز شانه‌های خود، شنل پوستی خود را بر زمین می‌افکند و تنها با نیم‌تنه ابریشمین خود^۱ بر جای می‌ماند. او چشمانی عجیب^۲ دارد و چهره‌اش بسیار مغرور است. اندامی بسیار نیرومند و سینه‌ای ستبر دارد. او به قدری خوش سیما است که همه اطرافیانش، وی را تحسین می‌کنند. او رو به سوی ژلان می‌کند و می‌گوید: «نابخرد! کدامین خشم تو را در برگرفته است؟ همه نیک می‌دانند که من پدرخوانده‌ات هستم و تو به این دلیل مرا برای رفتن به نزد مارسیل برگزیده‌ای! چنانچه خدای متعال یاری‌ام دهد و دیگر بار به اینجا بازگردم، چنان آسیب و گزندى بر تو وارد خواهم آورد که تمامی عمرت، به طول انجامد...!» ژلان پاسخ می‌دهد: «به راستی این مطالب، سخنانی مغرورانه و جنون‌آمیز است که می‌شنوم. همه نیک می‌دانند که من هرگز از هیچ سخن تهدیدآمیزی بیم ندارم. اما حقیقت این است که برای انجام این سفارت، نیاز به مردی خردمند و دانا است. چنانچه شهریارم این اجازه را به من صادر فرماید، من آماده‌ام به جای شما روم.»

* بخش بیست و یکم *

گنلن پاسخ می‌دهد: «تو به جای من نخواهی رفت، زیرا تو رعیت من نیستی و من نیز ارباب و ولینعمت تو نیستم! اینک که شارل به من دستور فرمود این مأموریت را به انجام رسانم، پس من نیز به سوی مارسیل در

۱- این لباس، نوعی تونیک کوتاه است که در دوران صلح، در زیر شنل بر تن می‌کردند، و در زمان جنگ، در زیر نیم‌تنه نظامی.

۲- در اینجا، شاعر از واژه VAIRS استفاده کرده است که به معنای انسانی است که چشمانی با رنگ‌های متفاوت دارد. در طول تاریخ، عقیده مرسوم این بوده است که موجودی با چشمانی دو رنگ، قابل اعتماد نیست.

ساراگسا خواهم رفت؛ اما پیش از آن که خشم شدید خود را فروکش نمایم، یقیناً دست به کاری جنون آمیز خواهم زد! ...» آن هنگام که ژلان پاسخ او را می شنود، شروع به خندیدن می کند.

* بخش بیست و دوم *

آن هنگام که گنیلن مشاهده می کند که ژلان به او می خندد، دردی آن چنان عمیق وجودش را در بر می گیرد که می پندارد هم اینک قلبش در سینه، از شدت خشم و غضب، از هم خواهد درید! به تلاش زیادی نیاز می یابد تا هوش و حواس خود را از دست ندهد. او خطاب به کنت می گوید: «من شما را دوست نمی دارم؛ شما این گزینش پلید و شرورانه را برایم به انجام رساندید. ای شهریار دادگر...! اینک در پیش رویتان حاضرم و مایلم امر شما را به انجام رسانم!»

* بخش بیست و سوم *

«نیک می دانم که باید به ساراگسا عازم شوم. لیک هر آن کس که بدانجا رود، هرگز زنده باز نخواهد گشت. سرورم، بیش از هر چیز مایلم به خاطر داشته باشید که همسرم^۱، خواهر شما است و این که پسری از او دارم. پسری که زیباتر از او در هیچ کجا نیست!» او گفت: «بدوئن^۲ یقیناً به شوالیه ای دلاور مبدل خواهد شد. املاک و متعلقات خود را برای او بر جای می نهم. مراقب او باشید، زیرا دیگر او را با دیدگان خود نخواهم دید.» شارل پاسخ می دهد: «قلبتان بی اندازه نرم و نازک است. حال که به

۱- کنایه از پرت BERTE است که در ازدواج دوم خود، با گنیلن پیمان زناشویی بست. پدر ژلان، در این دوران،

BAUDOUIN - ۲

دارفانی را وداع گفته بود.

شما امر کرده‌ام، باید به این مأموریت عزیمت کنید!»

* بخش بیست و چهارم *

شاه می‌گوید: «گنلن، پیش آید و عصا و دستکشِ سفارت^۱ را تحویل گیرید. خود به وضوح شنیدید: فرانسویان شما را برگزیدند.» گنلن پاسخ می‌دهد: «اما سرورم...! ژلان بود که این کار را به انجام رساند! دیگر هرگز در طول عمرم، او را دوست نخواهم داشت! به همان اندازه، دوست او آلیویه را نیز دوست نخواهم داشت... زیرا او یار و یاورِ ژلان است. به همان اندازه نیز، دوازده شوالیهٔ دلاور را دوست نخواهم داشت، زیرا آنان نیز ژلان را بی‌اندازه دوست می‌دارند. در برابر دیدگان شما، همهٔ آنها را به مبارزه می‌طلبم!»

شاه به او می‌گوید: «شما بی‌اندازه خشمگین شده‌اید. اما به راستی لازم است به این مأموریت روید، زیرا چنین امر کرده‌ام!» گنلن پاسخ می‌دهد: «می‌روم، اما جانم از هیچ چیز در امنیت نخواهد بود... چونان که بزیل و برادرش بزبان^۲ نیز نتوانستند از جان خود محافظت کنند.»

* بخش بیست و پنجم *

امپراتور، دستکشِ دست راست خود را به گنلن می‌دهد، اما کنت چه

۱- در یونان باستان، عصا به عنوان نشانهٔ سفارت به شمار می‌رفت، و سفیر، به هر درباری که وارد می‌شد، باید با نهایت آرامش و صلح و دوستی مواجه می‌گشت. در قرون وسطی، دستکش به معنای خودِ شخص بود. بدینسان، در شرایط حساس، سفیر می‌توانست دستکشِ شاه خود را بر زمین بیفکند و مخاطب خود را به مبارزه طلبد. بدینسان، شاه مارسیل ناگزیر بود میان عصا (نماد صلح) یا دستکش (نماد جنگ) یکی را برگزیند.

۲- آن دو شوالیه، در طول سفارت پیشین، زنده از نزد شاه مارسیل نیامده بودند. آنها به شیوه‌ای بسیار ناجوانمردانه و به دور از ادب و احترام موجود در آیین و نظامِ شوالیه‌گری، به قتل رسیده بودند.

بسیار دوست می‌دارد آنجا حضور نداشته باشد ... در لحظه‌ای که می‌باید دستکش را بردارد، دستکش بر زمین می‌افتد و فرانسویان می‌گویند: «پناه بر خدای بزرگ! این دیگر چه پیشگویی عجیبی می‌تواند باشد؟ یقیناً این پیام، سیه‌بختی بزرگی را برایمان همراه داشت ...» گَنِلُن هم می‌گوید: «آقایان، به زودی خبرهایی به گوشتان خواهد رسید ...»

✱ بخش بیست و ششم ✱

گَنِلُن می‌گوید: «سرورم! عنایت فرمایید رخصتم دهید تا شما را ترک کنم؛ اینک که لازم است به این سفر عازم گردم، نیازی به درنگ بیشتر نیست.» شهریار می‌گوید: «با اجازهٔ عیسی مسیح و نیز با اجازهٔ من، بروید!» آن‌گاه با دست راست خود، وی را تبرک می‌کند و علامت صلیب را برایش رسم می‌نماید.^۱ سپس عصا و دستکش و نوشته^۲ را به او می‌سپارد.

✱ بخش بیست و هفتم ✱

گَنِلُن لباس رزم خود را بر تن می‌کند. او با دوستانِ گریان خود، وداع می‌گوید و از آنها تقاضا می‌کند که واپسین درود وی را به همسرش، پسرش و نیز همدم و دوستِ دیرینه‌اش پینَبِل^۳ رسانند. آن‌گاه به بلانکاندِرَن می‌پیوندد.

۱- شاه، گَنِلُن را مانند سرباز خدا، تبرک می‌کند.

۲- کنایه از نامه‌ای کوتاه که مضمون پیام شارل در آن نگاشته شده است.

سفارت فردی خائن

* بخش بیست و هشتم *



گَنِلِن در زیر شاخ و برگ‌های درختان زیتون اسب می‌تازد؛ آن دم، به پیام‌آورانِ ساراژنی و بلانکاندِرَن که از سرعت اسب خود می‌کاهد نزدیک می‌شود؛ هر دو جملاتی سرشار از شیطنت با هم ردّ و بدل می‌کنند. بلانکاندِرَن می‌گوید: «به راستی شارل مرد خارق‌العاده‌ای است: او پوی^۱ و تمامی منطقه کالابریا^۲ را به تصرف خود در آورده است؛ از دریای شور عبور کرده و برای پطرس حواری^۳ نیز خراجی از سرزمین انگلستان به دست آورده است. اما به چه دلیل به ایالت ما آمده است؟ به جستجوی چه چیز است؟» گَنِلِن می‌گوید: «چنین است خواسته او؛ هرگز هیچ مردی نیست که یارای برابری با او را داشته باشد!»

* بخش بیست و نهم *

بلانکاندِرَن می‌گوید: «فرانسویان بی‌اندازه شریف‌اند! اما این دوک‌ها و این کنت‌ها، گزند بسیار بزرگی به سرور و ولینعت خود وارد آورده‌اند، به ویژه با چنین نصایحی که ابراز داشته‌اند... آنها قدرت و قوای او را به انتها خواهند رساند و شاهشان را به سوی شکست و نابودی سوق خواهند داد.

۱- LA POUILLE یا همان CALABRIA به زبان ایتالیایی.

۲- SAINT PIERRE کنایه از خراجی که دیگران برای حفاظت از مزار پطرس حواری و به نام او، باید می‌پرداختند. شاه آنگلوساکسن، اُفا OFFA (ونه شارلمانی) قول داده بود که سالیانه، پول مشخصی را به نام پطرس حواری بپردازد. آن هم به نشانه حقشناسی از پیروزی‌هایی که به دست آورده بود.

او و نیز دیگران را. « گنلن پاسخ می‌دهد: « این امر، درباره هیچ یک از اطرافیان شاه صدق نمی‌کند! مگر درباره ژلان که روزی، از کرده خود به سختی پشیمان خواهد شد. چند روز پیش، امپراتور در سایه درختی نشسته بود؛ خواهرزاده‌اش نیم‌تنه پوستین^۱ خود را بر تن داشت. او در نزدیک شهر کارکاشن^۲، به غارت پرداخته بود. در دست او سیبی سرخ مشاهده می‌شد. ژلان به دایی خود گفت: « نیکو سرورم...! بفرمایید. تاج‌های همه شهریاران را به شما تقدیم می‌دارم. « دیر یا زود، غرور و خودستایی ژلان، موجب سقوط و نابودی او خواهد شد، زیرا هر روز، خود را در معرض خطر مرگ قرار می‌دهد. کاش کسی از ره رسد تا او را به هلاکت رساند، تا بدین شکل، ما نیز از وجود او رهایی یابیم...! »

* بخش سیام *

بلانکاندرن می‌گوید: « ژلان موجود بسیار سخت‌دلی است، زیرا مایل است همه ملت‌ها را تحت تسلط خود در آورد و همه زمین‌ها را از آن خود سازد...! او به راستی او به کدامین کس این‌گونه تکیه دارد که مایل است چنین کارهای عظیمی را به انجام رساند؟! » گنلن پاسخ می‌دهد: « روی فرانسویان تکیه دارد! آنها به قدری او را دوست می‌دارند که هرگز خلاف گفته‌ها و خواسته‌های او عمل نخواهند کرد! او همواره یک عالم زروسیم و

۱- LA BROIGNE نوعی پوستین یا پارچه‌ای بسیار ضخیم که نوارهای آهنی یا لایه‌های فلزی به آن می‌چسبانند. کمی بعد، این نوع لباس را با نیم‌تنه‌های زرهی جایگزین کردند که بیشتر می‌توانست از اندام جنگجو، محافظت کند. آن هنگام که لایه زیرین پارچه را نیز حذف کردند، این لباس به نوعی نیم‌تنه نظامی مبدل شد. در قرن دوازدهم میلادی، نیم‌تنه، کاملاً جایگزین این نوع پوستین‌ها شده بود.

قاطر و اسب و پارچه‌های حریر و ابریشم و سلاح‌های گوناگون به دیگران هدیه می‌کند! اما خود امپراتور، هر آن چه را اراده کند، در تصاحب خویش دارد... او همه زمین‌هایی را که از اینجا تا مشرق زمین گسترده شده است، تسخیر خواهد کرد.»

* بخش سی و یکم *

گنلن و بلانکاندرن به قدری در کنار هم اسب می‌تازند که سرانجام با یکدیگر سوگند یاد می‌کنند به نابود ساختن ژلان همت گمارند. آن چنان از راه‌ها و کوره‌راه‌ها و جاده‌ها اسب می‌تازند، که سرانجام با رسیدن به ساراگسا، در زیر درخت سرخ‌دار، از روی زین اسب‌های خود فرود می‌آیند. در زیر سایه درخت صنوبری، تختی سلطنتی که با پارچه‌ای ابریشمین از شهر اسکندریه^۱ پوشیده شده است، قرار دارد: شاه در آنجا حضور دارد؛ هموئی که تمام سرزمین اسپانیا را در تملک خود دارد؛ در اطراف او، بیست هزار سرباز ساراژن حضور دارند؛ لیک هیچ یک از آنها، نه سخنی بر زبان می‌آورند، نه آهسته کلمه‌ای بیان می‌دارند، بس که در نهایت بی‌صبری، مشتاق به شنیدن اخبار تازه به سر می‌برند. سرانجام، گنلن و بلانکاندرن از ره می‌رسند.

* بخش سی و دوم *

بلانکاندرن در برابر مارسیل پیش می‌رود؛ او دست گنلن را در

۱- ALEXANDRIE در قرون وسطی، این شهر به عنوان بندر اصلی انواع واردات و صادرات اجناس شرقی و غربی بوده است. به همان اندازه، از طریق جاده ابریشم و کاروان‌های بازرگانان ایرانی و هندی، انواع حریر و ابریشم به آنجا آورده می‌شد، و از آن بندر، همه این پارچه‌ها، به اروپا ارسال می‌شد.

دست دارد؛ آن‌گاه خطاب به شهریار خود چنین بیان می‌دارد: «به نام پیامبرمان و آپولُن که قوانین مقدس هر یک از آنها را با دقت دنبال می‌کنیم، درود بر تو باد! پیام شما را به نزد شارل بردیم؛ او دو دست خود را به سوی آسمان بلند کرد، خدایش را سپاس گفت، بدون آن که هیچ پاسخی بر زبان راند. او همچنین یکی از باژن‌های شریف خود را به سویتان اعزام داشته است. مردی از سرزمین فرانسه، که از قدرتی بس زیاد بهره‌مند است. از زبان او خواهید شنید که آیا از صلح برخوردار خواهید شد یا نه.» مارسیل می‌گوید: «به سخن آید! ما نیز به سخنانش گوش خواهیم سپرد.»

✱ بخش سی و سوم ✱

کنت گنلُن، مدت‌ها در این باره اندیشیده است: او با هنرمندی بسیار زیاد، زبان به سخن می‌گشاید. همچون مردی که در هنر سخنوری، بسیار ماهر و کاردان باشد. او خطاب به شاه می‌گوید: «به نام پروردگار، ایزدی جلیل و بلند پایه که ما همه به یکسان باید پرستش کنیم، بر تو نیز درود باد! این است آن چه را شارلمانی دلاور، برای شما ارسال داشته است: شما غسل تعمید خواهید شد و او نیز به عنوان تیول و املاک رعیتی شما، نیمی از سرزمین اسپانیا را اهداء خواهد کرد. چنانچه با این توافقنامه موافقت نکنید، به اسارت گرفته خواهید شد، به زنجیر کشیده خواهید گشت و تا آن‌کس که پایتخت شهریارم است برده خواهید شد؛ در آنجا، پس از محاکمه‌ای دادگاهی، به زندگی زمینی‌تان پایان داده خواهد شد؛ شما با مرگی خفت‌آور و ذلت‌بخش جان خواهید سپرد...» شاه مارسیل به شدت به وحشت می‌افتد؛ او پیکانی از طلا در دست دارد؛ قصد می‌کند گنلُن را با

آن ضربه زند، اما اطرافیان‌ش مانع کار او می‌گردند.

* بخش سی و چهارم *

شاه مارسیل رنگ می‌بازد و پیکان خود را در هوا بلند می‌کند. گنلن عمل او را می‌بیند و دست خود را بر غلاف شمشیر پیش می‌برد و به اندازه طول دو انگشت، آن را از غلاف خود بیرون می‌کشد. سپس می‌گوید: « به راستی چه زیبا می‌درخشید، شمشیر عزیزم! مادامی که شما را در دربار این شاه، در دست گرفته‌ام، امپراتور فرانسه نخواهد گفت که در سرزمینی بیگانه، به تنهایی جان باخت‌ام، زیرا پیش از آن که به هلاکت رسم، بهترین دلاوران شما نیز جان خود را از دست خواهند داد. » کافران می‌گویند: « به این نزاع، پایان بخشیم! »

* بخش سی و پنجم *

بهترین دلاوران سارازنی، به قدری زبان به التماس از مارسیل می‌گشایند که سرانجام او را دیگر بار بر روی تخت سلطنتش می‌نشانند. خلیفه می‌گوید: « چنانچه قصد می‌کردید ضربه‌ای به این مرد فرانسوی وارد آورید، خود را در وضعیت ناخوشایندی قرار می‌دادید. شما صرفاً می‌بایست به سخنان او گوش فرا می‌دادید و بس. » گنلن می‌گوید: « سرورم! حاضرم هر آسیبی را پذیرا گردم؛ اما حتی برای تمامی طلاهایی که خدای عالم آفریده است، حتی برای تمامی گنج‌های این سرزمین، از گفتن پیامی که شهریار مقتدرم شارل، به من فرموده است به شما بیان دارم، دست نخواهم کشید! البته چنانچه این فرصت به من ارزانی شود...! پیامی را که شهریارم، از طریق من، به سوی دشمن مهلک خود ارسال داشته

است. « گَنِلُن شنلی از پوست سمور بر تن دارد که با پارچه ابریشمی اسکندریه مزین است. او آن را بر زمین می افکند و بلانکاندَرَن آن را از روی زمین برمی دارد؛^۱ وی با دقت تمام، از بیرون کشیدن شمشیر خود از غلاف، خودداری می ورزد. او شمشیر خود را در مشتِ دستِ راستِ خویش نگاه می دارد و تنها دسته آن را می فشارد. کافران می گویند: « به راستی چه نجیب زاده شرافتمندی...! »^۲

* بخش سی و ششم *

گَنِلُن به سوی شاه پیش می رود و به او می گوید: « بیهوده خشمگین می شوید؛ زیرا این چیزی است که شارل برایتان ارسال داشته است، همویی که سرزمین فرانسه را در تصاحب خود دارد: کافی است آیین مسیحیت را در وجودتان پذیرا شوید تا نیمی از سرزمین اسپانیا را به صورت سرزمین رعیتی خود دریافت دارید؛ به همان اندازه نیز، خواهرزاده اش رُلان، مابقی اسپانیا را به تصاحبِ خویش در خواهد آورد! اما باید گفت که از همسایه مغرور و خودستایی به رنج خواهید افتاد. چنانچه با این امر موافقت نفرمایید، شارل برای تسخیر شهر ساراگُسا به اینجا لشکر خواهد کشید: شما را دستگیر خواهد کرد و به زنجیر خواهد کشید. سپس شما را مستقیم به شهر اِکس خواهند برد. در آنجا، نه اسبی برای گردش روزانه تان خواهید داشت^۳، نه اسبی برای عزیمت به میادین کارزار^۴، و نه حتی قاطری

۱- این نوعی نشانه مبارزه طلبی و اعلام آمادگی برای پیکار تن به تن است.

۲- شرافتمند در اینجا، به معنای دلیر، با شهامت، شجاع، دلیر و دارنده ایمان است.

۳- اسبی که همزمان ماهیتی نمایشی نیز داشت. این نوع اسب را در خارج از میدان پیکار سوار می شدند. این در مورد وضعیت قاطر نیز صدق می کند. قاطر نیز در زمانی که جنگ در بین نبود، سوار می شدند.

ساده که بر آن سوار گردید. شما را سوار بر اسبی پیر و از کار افتاده خواهند کرد؛ سپس، بنا به رأی دادگاهی محکوم خواهید شد، تا سپس، سراز بدنتان جدا گردد. امپراتور ما این سخنان را به صورت سندی کتبی برایتان ارسال داشته است.» آن‌گاه با دست راست خود، آن را به شهریار تقدیم می‌دارد.

* بخش سی و هفتم *

مارسیل از شدت خشم رنگ می‌بازد: او مهر و موم نامه را می‌شکند، نگاهی به مضمون نامه می‌افکند و آن را به سرعت می‌خواند: «شارل که صاحب سرزمین فرانسه است، از من می‌خواهد که به یاد رنج و خشم او بیفتم: منظور او، ماجرای مربوط به بزان و برادرش بزیل است که دستور داده بودم بر فراز قله کوه‌های هالتوئی، سراز بدنشان جدا سازند. چنانچه مایل باشم هستی کالبدم را محفوظ نگاه دارم، لازم است که عمویم خلیفه را به نزد او اعزام دارم، زیرا در غیر این صورت، او دیگر مرا دوست خود نخواهد پنداشت.» آن هنگام، پسر شاه مارسیل رشته سخن را در دست می‌گیرد و به شاه می‌گوید: «گنلن همچون مردی دیوانه سخن گفته است! او به قدری رفتار ناشایستی از خود ابراز داشته است که دیگر حق زیستن ندارد. او را به من سپارید! من خود، عدالت را به اجرا خواهم نهاد!» آن هنگام که گنلن صدای او را می‌شنود، شمشیر خود را از غلاف بیرون می‌کشد و می‌رود تا به تنه درخت صنوبر تکیه دهد.

۴- DESTRIER اسب مخصوص حضور در میدان پیکار که لازم بود مهتر، افسار آن را با دست راست نگاه دارد، به ویژه آن هنگام که شوالیه، سوار بر اسب نبود.

* بخش سی و هشتم *

شاه مارسیل به باغ خود می‌رود؛ او بهترین و وفادارترین رعایایش، و نیز بلانکاندِرَن با موهای زیر را و ژورفره^۱ و پسر و ولیعهدش و نیز عموی وفادارش خلیفه را با خود همراه می‌برد. بلانکاندِرَن می‌گوید: «آن مرد فرانسوی را بدین جا فراخوانید! او به من سوگند یاد کرده است که زین پس برای اهداف ما بجنگد.» شاه پاسخ می‌دهد: «بروید و او را بدین جا بیاورید!» بلانکاندِرَن به نزد گَنِلِن می‌رود. با دست راست خود، انگشتان او را می‌گیرد و وی را به داخل باغ، به نزد شاه می‌آورد. آنها در آن مکان، به گفت‌وگو دربارهٔ خیانتی شرم‌آور می‌پردازند.

* بخش سی و نهم *

شاه به او می‌گوید: «آقای ارجمند^۲، جناب گَنِلِن ... رفتار من با شما، تا حدودی جنون‌آمیز بوده است، به ویژه آن هنگام که در نهایت خشم، قصد ضربه زدن به شما را کردم. مایلم جبران این کار را به نحو احسن به انجام رسانم و این پوست‌های گرانبهای سمور را به شما تعارف، و پیشکشان کنم. طلاهایم نیز بیش از پانصد سکه است. پیش از آن که فردا شب از ره رسد، خسارت شایسته‌ای نیز به شما پرداخت خواهم کرد.» گَنِلِن پاسخ می‌دهد: «من نیز آنها را رد نخواهم کرد. باشد تا خداوند، بنا به اراده‌اش، شما را پاداش نکو دهد ...»

JURFARET - ۸

۲- در متن اصلی از واژه *BEAU* (به معنای زیبا) استفاده شده است که در قرون وسطی، به معنای عزیز و ارجمند و گرانقدر بوده است.

* بخش چهارم *

مارسیل می‌گوید: «گَنِلُن، این را حقیقتاً بدانید که قلباً تمایل دارم شما را دوست بدارم و دوست خود بدانم؛ اینک مایلم که از شارلمانی برایم سخن گوید. ظاهراً بسیار کهنسال، و دوران حیاتش در شرف پایان یافتن است؟ آن‌گونه که دریافته‌ام، بیش از دویست سال عمر دارد! به راستی که اندامش را تا بسیاری از سرزمین‌ها برده است...! چه ضربات بی‌شماری که بر روی سپرش^۱ دریافت نداشته است! او شاهان بی‌شماری را به ذلت و تهی‌دستی، تنزل داده است! پس چه هنگام قصد دارد از جنگیدن دست کشد؟» گَنِلُن پاسخ می‌دهد: «شارل به هیچ‌وجه این‌گونه نیست! هر کس که او را بنگرد و بتواند وی را شناسایی کند، تنها می‌تواند اعلام دارد: «به راستی امپراتور، مردی دلاور و شایسته است...! هرگز به میزان کافی نخواهم توانست به ستایش از او برخیزم و در برابر شما، به تعریف و تجلیل از او همت گمارم! زیرا در هیچ کجا، شرافت و مهربانی به اندازه آن چه در وجود او یافت می‌شود، وجود ندارد! کدامین کس قادر است به توصیف ارزش و لیاقت با عظمت او همت گمارد؟! خدای متعال، صفات نیکوی او را آن چنان درخشنده ساخته است که همواره ترجیح می‌دهد جان سپارد تا آن که روزی، در برابر شوالیه‌های دلاورش، به اعمال کوتاهی مبادرت ورزد.»

۱- سپرهای آن دوران، شکلی دراز و بادامی شکل و منحنی داشتند. این سپرها، با چوبی محکم که با روکشی از چرم پوشیده می‌شدند، مجهز بودند. در وسط این سپر، یک برآمدگی آهنی وجود داشت، که اغلب به رنگ طلایی بود. اغلب، در گودرفتگی مخصوصی، گویی در خود نگاه می‌داشت که از فلزی گرانبها تهیه شده بود. گاه نیز از شیشه‌های رنگی ساده بود. این سپر، می‌توانست به راحتی مردی ایستاده را، تمام قد، محافظت کند.

* بخش چهل و یکم *

مرد کافر می‌گوید: « به راستی شارلمانی، موضوعی بسیار شگفتی آور و حیرت‌انگیز برای گفتمان است! او سالخورده، و گذشت زمان بر وجودش آشکار گشته است؛ تا آنجا که می‌دانم، بیش از دویست سال عمر دارد! او کالبدش را با سفر کردن به بسیاری از سرزمین‌ها، خسته و فرسوده ساخته است! چه ضربات بی‌شماری با شمشیر و نیزه^۱ دریافت کرده است! چه شهریاران قدرتمندی را که به ذلت و خفت، تنزل نداده است! آخر چه وقت، از جنگیدن دست خواهد کشید؟ » گنلن پاسخ می‌دهد: « به هر حال، یقیناً مادامی که خواهرزاده‌اش در قید حیات باشد، این کار صورت نخواهد گرفت! در زیر سقف آسمان، هیچ شوالیه‌ای به دلاوری او وجود ندارد! و به راستی آلیویه نیز، که یار صمیمی او است، شوالیه‌ای دلاور است. در واقع دوازده شهسواری که شارلمانی تاب‌دین اندازه دوستشان می‌دارد، فرماندهان بیست هزار شوالیه صلحشور رزمنده و دلاورند! از این رو، شارل آسوده خاطر است و از این رو، از هیچ چیز بیمناک نیست. »

* بخش چهل و دوم *

مرد ساراژن می‌گوید: « به راستی این امر برایم موضوعی بس شگفتی آور و خارق‌العاده است. منظورم شخصیت شارلمانی است؛ او مردی کهنسال و فرسوده از گذشت زمان است. می‌دانم که بیش از دویست

۱- L'ÉPIEU این نیزه، معمولاً از چوبی سخت بود که در انتهای آن، یک مثلث آهنی بدان متصل می‌شد. در میان این دو قسمت، نشان نجابت وصل بود. این نوع نیزه، معمولاً کوتاه‌تر و درشت‌تر از نیزه‌های معمول بود. اما اغلب این دو نوع نیزه را با هم اشتباه می‌گرفتند و نامی مترادف برای دو وسیله نسبتاً متفاوت بودند.

سال دارد! به راستی کالبد جسمانی‌اش را چه بسیار با تسخیرِ قلمروهای بی‌شمار، فرسوده و آزرده ساخته است! چه بارها که ضرباتِ دردناک و برندهٔ شمشیر را بر اندام خود دریافت نکرده است! چه شاهان مقتدری را که در میادین نبرد شکست نداده و به قتل نرسانده است...! آخر چه هنگام قصد دارد از جنگیدن دست کشد؟! «گنلن پاسخ می‌دهد: «به هر حال، تا زمانی که ژلان زنده باشد، این امر هرگز تحقق نخواهد یافت! از اینجا تا مشرق زمین، هیچ فردی به دلاوری او نیست! به همان اندازه نیز، یار همیشگی او، اُلیویه، دلاوری راستین و حقیقی است! دوازده شهسوارِ دلاوری که شارلمانی تا بدین اندازه دوستشان می‌دارد، فرماندهان بیست هزار سربازِ فرانسوی به شمار می‌روند. از این رو، شارل آسوده خاطر است و در دل، از هیچ موجود زنده‌ای ترسی ندارد.»

✱ بخش چهل و سوم ✱

شاه مارسیل می‌گوید: «آقای ارجمند، جناب گنلن عزیز! ارتش زیبایی در اختیار دارم: هرگز نخواهید توانست در هیچ کجا، ارتشی زیباتر از ارتش من مشاهده کنید! به راحتی می‌توانم چهارصد هزار شوالیه در اختیار خود داشته باشم؛ آیا بدین ترتیب، خواهم توانست علیه شارل و دلاوران فرانسوی بجنگم؟» گنلن پاسخ می‌دهد: «نه این بار. هزاران هزار تن از افرادتان را از دست خواهید داد. جنون و دیوانگی را رها سازید و به خرد و درایت وابسته بمانید! به جای آن، آن قدر به امپراتورمان ثروت و طلا تحفه کنید تا همهٔ فرانسویان از این امر به شگفتی فرو روند؛ با ارسال بیست گروگان، شهریارم دیگر بار به سرزمین زیبای فرانسه باز خواهد گشت. اما

پس قراولان خود را بر جای خواهد نهاد. به گمانم خواهرزاده‌اش گُنت ژلان، همراه با اُلیویه که یکی به عنوان شهسوار دلاور معروف است و دیگری به عنوان شهسوار سرشار از ادب، بر جای خواهند ماند. چنانچه حاضر شوید سخنانم را بپذیرید، باید هر طور است، این دو گُنت را به هلاکت رسانید. آن هنگام، شارل مشاهده خواهد کرد که غرور و سربلندی‌اش فرو افتاده است و زان پس، دیگر هرگز هیچ اشتیاقی برای جنگیدن با شما نخواهد داشت.»

* بخش چهل و چهارم *

شاه مارسیل می‌گوید: «آقای عزیز، جناب گُئلن عزیز، چه راهی برای کشتن ژلان برگزینم؟» گُئلن پاسخ می‌دهد: «نیک می‌دانم چگونه و به چه شکل، شما را رهنمون باشم؛ شهریارمان، از کوه‌های واقع در سیز عبور خواهد کرد؛ در پس پشت خود، پس قراولان خویش را بر جای باقی خواهد نهاد؛ خواهرزاده‌اش، گُنت ژلان مقتدر و نیز اُلیویه که او تابدان حدّ بدانها اعتماد دارد، بر جای خواهند ماند: آنها بیست هزار سرباز فرانسوی همراه خود خواهند داشت. علیه آنها، ارتشی متشکل از صد هزار سرباز اعزام فرمایید! باشد تا آنها، نبردی با آنان آغاز نمایند؛ بدینسان، بسیاری از سربازان فرانسوی مجروح خواهند شد. به همان اندازه، قتل عام زیادی در میان سربازان شما خواهد شد. سپس دیگر بار، حمله دیگری علیه آنها انجام دهید: در نهایت، ژلان در نبرد اول یا دوم جان خواهد سپرد؛ بدین

۱- CIZE نام سیز، همچنان به عنوان درّه‌ای که شامل منطقه سن ژان پیه دو پُر SAINT JEAN DE
PIED DE PORT است که دقیقاً در کنار رُنسو RONCEVAUX واقع است.

شکل، به کاری موفقیت آمیز مبادرت ورزیده‌اید، و مادامی که زنده باشید، دیگر از هیچ جنگی در عذاب نخواهید بود.»

* بخش چهل و پنجم *

«آن کس که بتواند رُلان را در آن مکان به هلاکت رساند، چونان است که گوئیا بازوی راست شارل را از بدنش جدا ساخته باشد. آن هنگام، می‌توان با لشکر خارق‌العاده و شگفت‌انگیزش وداع گوئیم! شارل دیگر هرگز نخواهد توانست نیروهای نظامی بدین شکل پدید آورد و آن‌گاه، سرزمین بزرگ^۱ (فرانسه) در صلح و آرامش فرو خواهد رفت.» آن هنگام که مارسیل این مطالب را از زبان گنلن می‌شنود، برگردن او بوسه می‌زند؛ سپس، در گنجینه‌های خود را به روی او می‌گشاید.

* بخش چهل و ششم *

مارسیل می‌گوید (زیرا دیگر نیاز به بحث و گفت‌وگوی بیشتری نیست): «توافق، زمانی ماهیتی نکو می‌یابد که ضمانتی هم در برداشته باشد. به من سوگند یاد فرمایید که به رُلان خیانت نخواهید ورزید! به ویژه چنانچه به اینجا بیاید.» گنلن پاسخ می‌دهد: «چنان که اراده فرموده‌اید، باشد!» آن‌گاه، بر روی نقوش متبرک شمشیر خود: مورگلئیس^۲ سوگند یاد

۱- LA GRANDE TERRE یا همان TERE MAJOR این نام، در «ترانهٔ رُلان» برای سرزمین فرانسه در نظر گرفته شده است. در برخی اشعار دیگر نیز چنین است. پدیه، آن را به «سرزمین خاک و بوم» یا «سرزمین نیاکان» ترجمه کرده است.

۲- MURGLEIS شمشیر شوالیه‌ها، همواره نامی برای خود داشتند. نام شمشیر رُلان، دوراندال و شمشیر آلیویه، اُت‌کلر است. دستهٔ شمشیر، حالتی گرد و فرو رفته داشته است. در داخل آن، انواع اشیاء متبرکه جای می‌دادند و از طریق لایه‌ای بلورین، می‌شد داخل دستهٔ شمشیر را نگرست.

می‌کند که به رُلان خیانت ورزد: و از آن لحظه به بعد، آن عمل پلید، به وقوع می‌پیوندد.

✱ بخش چهل و هفتم تا بخش پنجاه و سوم ✱

سارازن‌ها، جشن‌ها و ضیافت‌های مجلل و متعددی به افتخار مرد خائن برپا می‌سازند؛ رهبران کافر، والدابُرُن^۱ و کلیمُرُن^۲ هدایای گرانبهایی به او تقدیم می‌کنند. ملکه بَرَمیمُنْد^۳ نیز جواهراتی به او می‌بخشد تا وی در هنگام بازگشت، به همسر خود هدیه کند. به همان اندازه، مارسیل متعهد می‌شود که سالی ده قاطر، با محموله‌هایی آکنده از شمش طلا برای او ارسال دارد؛ گَنِلُن نیز به همه سوگند یاد می‌کند که پیمان خود را با آنها محفوظ نگاه دارد. سرانجام، هدایا و بیست گروگانی که برای شارل در نظر گرفته شده است، آماده می‌شوند. گَنِلُن پس از اقامت خود در دربار شاه مارسیل، تصمیم می‌گیرد به نزد امپراتور بازگردد.

✱ بخش پنجاه و چهارم ✱

امپراتور از هنگام طلوع خورشید، از خواب بیدار شده است؛ او در مراسم دعای صبحگاهی نیز شرکت کرده است؛ بر روی چمنزاری سبز، در برابر خیمه خود ایستاده است. در آنجا، رُلان و اَلیویه دلاور و دوک نیم و بسیاری دیگر حضور دارند. گَنِلُن از راه می‌رسد. هموکه مردی پلید و خائن شده است؛ هموکه سوگندی بر خلاف وفاداری‌اش یاد کرده است. با شرارت و رذالتِ خاصی، شروع به سخن گفتن می‌کند و خطاب به شاه

می‌گوید: «به نام پروردگار، درود بر تو باد! کلیدهای شهر ساراگسا را برایتان پیشکش آورده‌ام! بفرمایید! ... من همچنین گنجینه‌هایی ارزشمند به همراه بیست گروگان برایتان باز آورده‌ام: به خوبی از آنها مراقبت به عمل آورید! شهریار دلاور...! مارسیل از شما تقاضا دارد که غیبت خلیفه را در میان گروگان‌ها بر او سرزنش نفرمایید، زیرا من خود با چشمانم دیدم چگونه چهار صد هزار سرباز با لباس‌های رزم بر تن، و همچنان که بسیاری کلاه خود نظامی^۱ بر سر و شمشیری با دسته‌ای از طلا، با رگه‌هایی از مینای سیاه در پهلو داشتند، خلیفه را تا کنار دریا همراهی کردند. آنها از مارسیل می‌گریختند، زیرا نه مایل بودند آیین مسیحیت را پذیرا باشند، نه آن را در وجودشان محفوظ دارند. پیش از آن که چهار فرسنگ پیش رفته باشند، توفان و کولاکی سخت آنها را غافلگیر ساخت و همه در دریا غرق شدند. دیگر هرگز آنها را نخواهید دید! چنانچه خلیفه در قید حیات می‌بود، یقیناً او را نیز همراه خود، بدین جا می‌آوردم! و اما دربارهٔ آن شاه کافر: سرورم، باید عرض کنم که می‌توانید اطمینان کامل داشته باشید که پیش از سپری شدن یک ماه کامل، او شما را تا قلمرو سلطنتی‌تان در فرانسه دنبال خواهد کرد؛ در آنجا، آیین مسیحیت را پذیرا خواهد شد و با دست‌هایی فرمان‌برو به هم پیوسته، رعیت وفادار شما خواهد شد. آن‌گاه قلمرو سلطنتی اسپانیا را از شما دریافت خواهد کرد.» شاه پاسخ می‌دهد: «شکرو سپاس به درگاه خدای متعال! وظیفه‌تان را به نحو شایسته به انجام رساندید، و پاداش

۱- L'HEAUME کلاهی به شکل مخروطی یا تخم‌مرغی، که با حلقه‌ای فلزی مزین می‌شد. در قسمت جلو، نواری فلزی به پایین امتداد می‌یافت تا بینی فرد جنگجو را از هر آسیبی محافظت کند. قسمت عقب کلاه خود، به سرشانه‌ای فلزی که دور گردن و شانه‌ها را می‌پوشاند و از ضربات دشمن محافظت می‌کند، متصل می‌شد.

بسیار بزرگی دریافت خواهید داشت . « آن‌گاه، در میان سربازان ارتش، صدای هزاران شیپور طنین می‌افکند؛ صلحشوران فرانسوی، به جمع‌آوری وسایل اردوگاه نظامی‌شان می‌پردازند، اسب‌های بارکش را با محموله‌هایشان آماده می‌سازند و همه قصد عزیمت به سوی فرانسه زیبا و دلنشین را می‌کنند .

رُلان به عنوان فرمانده ارتش بر جای مانده،

برگزیده می‌شود

* بخش پنجاه و پنجم *



شارل، اسپانیا را به ویرانی کشیده، قصرها و قلعه‌ها را به تصرف خود در آورده و به شهرها هجوم آورده بود؛ اینک اعلام می‌دارد سرانجام جنگ او به پایان رسیده است . امپراتور به سوی فرانسه دل‌انگیز پیش می‌رود . گُنت رُلان، بر فراز نیزه خود، درفش مخصوص خود^۱ را به اهتزاز در می‌آورد؛ آن‌گاه آن را از فرازِ جان‌پناهی، به سمت آسمان برافراشته می‌سازد . فرانسویان در سراسر آن منطقه اردو می‌زنند؛ با این حال، ارتش کافرها در حال عبور از دشت‌های وسیع و پهناور است؛ همه آنها، پوستین و نیم‌تنه آهنین بر تن، شمشیر بر پهلوی و نیزه‌هایی برای آغازِ نبرد در دست دارند . آنها در جنگلی بر فراز کوه‌ها، از پیشروی دست می‌کشند: آنها چهار صد

۱- LE GONFANON نوعی درفش مثلثی شکل، که شوالیه به نوک نیزه‌اش می‌بست.

هزار نفرند، و در انتظار فرا رسیدن طلوع خورشید به سر می‌برند!
پروردگارا! چه مصیبت بزرگی! فرانسویان از این واقعه، در ناآگاهی به سر
می‌برند...!

* بخش پنجاه و ششم *

روز به پایان می‌رسد و شب همه جا را به تاریکی فرو می‌برد. شارل،
امپراتور مقتدر و توانمند، به خواب می‌رود. در رؤیا مشاهده می‌کند که به
بنادر عظیم سیز رسیده است، و همزمان نیزه چوبی مخصوص خود را در
دست دارد؛ آن‌گاه، گنت گنلن را می‌بیند که آن نیزه را از دستش می‌رباید،
آن را تکان می‌دهد و سپس در حالتی تهاجم‌گرانه، آن را در برابر وی نگاه
می‌دارد و این کار را با چنان شدت و خشمی به انجام می‌رساند که نیزه‌اش
در هزاران قطعه خردشده به هوا پرت می‌شود. شارل همچنان در خواب
است: بیدار نمی‌شود.

* بخش پنجاه و هفتم *

پس از این رؤیای مکاشفه‌گونه، رؤیایی دیگر می‌بیند: او در سرزمین
فرانسه، در شهر اکس، در نمازخانه خصوصی‌اش حضور دارد؛ خرسی
بی‌رحم، بازوی راست او را به دندان می‌گیرد و از سمت آردن^۱ نیز،
یوزپلنگی می‌بیند که با حالتی وحشیانه به بدن او حمله می‌آورد! اما در آن
لحظه، از سوی بارگاهش، سگی شکاری به جلو می‌دود؛ سگ، با گام‌هایی
سریع خود را به نزدیک شارل می‌رساند و در حین دویدن به هوا می‌جهد و

همزمان گوشِ راستِ خرس را از هم می‌دَرَد و سرشار از خشم و غضب، به یوزپلنگ نیز حمله می‌کند. فرانسویان یک صدا می‌گویند: «چه نبرد عظیمی!» اما آنها نمی‌دانند چه کسی، پیروزی را از آنِ خود خواهد ساخت ... شارل خوابیده است و باز هم بیدار نمی‌شود.

* بخش پنجاه و هشتم *

شب به پایان می‌رسد و سحرگاهی روشن در پهنه آسمان آشکار می‌گردد؛ امپراتور با نهایت غرور و سربلندی، در میان صفوف ارتش خود، اسب می‌تازد. امپراتور شارل می‌گوید: «آقایان باژن! آن بنادر و نیز گذرگاه‌های تنگ و باریک را بنگرید! اینک باید در میان خود تصمیم بگیرید که کدامیک از میان شما، به عنوان پس‌قراول در پایان صفوف ارتش حضور یابد!» گنلن پاسخ می‌دهد: «به راستی باید پسرخوانده‌ام ژلان این مسئولیت را پذیرا شود! شما شوالیه‌ای به دلیری و رشادت او در میان افراد خود ندارید.» شاه به سخنان او گوش می‌دهد و آن‌گاه با نهایت خشم، به او خیره می‌گردد. به وی می‌گوید: «به راستی همانا شیطان تجسم یافته‌اید! گوئیا خشمی مهلک و مرگبار، به داخل پیکرتان نفوذ یافته است ... اینک چه کسی در پیشاپیش ارتشم، درگردان پیش‌قراولان حضور خواهد یافت؟ ...» گنلن پاسخ می‌دهد: «اُزیه از سرزمین دانمارک! برای انجام این کار، هیچ شوالیه‌ای بهتر از او نخواهید یافت.»

* بخش پنجاه و نهم *

آن هنگام، کنت ژلان که نام خود را می‌شنود، به عنوان شوالیه‌ای صادق

و راستین زبان به سخن می‌گشاید و می‌گوید: «سرورم! ای شما پدر خوانده‌ام...! به راستی لازم است شما را بسیار دوست بدارم و سپاس گویم! بدینسان، گردان پس‌قراولان را به من می‌سپارید... بدین‌شکل، تا آنجا که آگاهی داشته باشم، شهریارمان شارل که مالک سرزمین زیبای فرانسه است، هیچ چیز از دست نخواهد داد: نه اسب بارکشی، نه اسبی جنگی، نه قاطری و نه اسبی که لازم باشد سوار بر آن گردد؛ و نه حتی هیچ اسب پیری را... مگر آن که نخست به ضرب شمشیر، قصد کنند آنها را ازو بستانند...» گنلن پاسخ می‌دهد: «درست می‌گویید. من نیز از این امر آگاهم.»

* بخش ششم *

آن هنگام که ژلان آگاهی می‌یابد که باید در لشکر پس‌قراول حضور یابد، سرشار از خشم و ناراحتی خطاب به پدرخوانده خود می‌گوید: «آه، ای مرد پلید و پست فطرت! ای آن که اصل و نسبت، خوار و حقیر است! آیا به راستی چنین می‌اندیشیدی که من نیز مانند تو خواهم گذاشت در برابر شارل^۱، دستکش و عصایی را که به من سپرده می‌شود، بر زمین افتد؟!...»

* بخش شصت و یکم *

ژلان دلاور اعلام می‌دارد: «ای امپراتور درست‌کردار! کمانی^۲ را که در

۱- آیا این اشتباهی غیر عمدی از سوی نگارنده ترانه است؟ این دستکشی است که گنلن بر زمین افکنده بود.
۲- در دورانی که نگارنده داستان به انجام این کار مشغول بوده است، کمان به عنوان یکی از سلاح‌های مخربی که صرفاً به اشرار و افراد پلید تعلق داشت، در نظر گرفته می‌شد. لازم است در اینجا پنداشت که شاعر، صرفاً یکی از نکات موجود در سنت را ذکر کرده است: یعنی دورانی که کمان، هنوز هم سلاح نجیب‌زادگان شرافتمند درباری بود.

دست دارید به من عنایت فرمایید. در این باره تردید ندارم که هرگز کسی نخواهد توانست مرا بدین امر سرزنش کند، و مدعی گردد که اجازه داده‌ام آن کمان بر زمین افتد! چنان که گنگُن اجازه داد عصای شما از دستش بر زمین افتد، آن هنگام که ناگزیر گشت آن را در دست راست خود پذیرا شود.» امپراتور سر خود را پایین نگاه داشته است. او به نوازش ریش خود مشغول است و انتهای سبیلش را پی در پی می‌کشد: سپس بی‌اختیار شروع به گریستن می‌کند.

* بخش شصت و دوم *

آن هنگام دوک نیم از راه می‌رسد؛ در دربار فرانسه، هیچ رعیتی باوفا تر از او یافت نمی‌شود؛ او خطاب به شاه می‌گوید: «سخن او را شنیدید! شوالیه ژلان در خشمی شدید به سر می‌برد. گردانِ پس‌قراولان به او سپرده شده است، و شما نیز هیچ شوالیه‌ای ندارید که جایگزین او گردد. بنابراین کمانتان را به او دهید و کسی را برای او بیاورید که بتواند به راستی به یاری او برخیزد.» شاه کمان را به ژلان می‌سپارد و مرد جوان آن را دریافت می‌دارد.

* بخش شصت و سوم *

امپراتور خطاب به خواهرزاده‌اش ژلان می‌گوید: «ای خواهرزاده گرامی، حقیقت امر این است که بسیار مایلم نیمی از ارتشم را به شما سپارم؛ آن را همراه خود نگاه دارید، زیرا ضامن سلامت شما خواهد بود.» گنگُن پاسخ می‌دهد: «هرگز چنین کاری را نخواهم کرد! خدای متعال مرا نابود سازد چنانچه بنا به اصل و نسبم عمل نکنم! من صرفاً بیست هزار سرباز فرانسوی بسیار بیباک و دلیر برای خود نگاه خواهم داشت و بس. با

کمال امنیت و آسودگی از این بنادر بگذرید! مادامی که زنده باشم، هرگز نباید از هیچ کس بیمناک باشید!»

* بخش شصت و چهارم *

کُنت ژلان سوار بر اسب جنگی خود می‌شود؛ در کنار او یار دیرینه‌اش آلیویه می‌آید؛ سپس ژرن و کُنت ژریه دلاور؛ و نیز اُتن^۱ و برانژه^۲، و آستر^۳ و آنسئیس کهنسال و ژیرر دو روسیون^۴ مغرور و گفیر^۵ که دوکی مقتدر است. اسقف می‌گوید: «سوگند به جانم که من نیز خواهم رفت!» کُنت گُتیه^۶ می‌گوید: «من نیز همراه شما خواهم آمد! من از سرسپردگان ژلان شهسوارم و به هیچ وجه شایسته نیست او را تنها گذارم.» بدینسان، آنها در میان خود بیست هزار شوالیه دلاور برمی‌گزینند.

* بخش شصت و پنجم *

کُنت ژلان، گُتیه دو لوم^۷ را به نزد خود فرامی‌خواند: «هزار سرباز فرانسوی برای خود برگزینید و بر روی ارتفاعات بروید تا امپراتورمان حتی یکی از سربازان خود را نیز از دست ندهد.» گُتیه پاسخ می‌دهد: «به خاطر شما، این کار را باید به شایستگی به انجام رسانم.» او به همراه هزار سرباز فرانسوی که از هم میهنانش هستند، از میان صفوف ارتش بیرون می‌آید و به مناطق مرتفع و کوهستانی پیش می‌رود. او دستور می‌یابد که حتی اگر

ASTOR -۳

BÉRENGER -۲

OTON -۱

GIRARD DE ROUSSILLON -۴

GAIFIER -۵ آستر و گفیر جزو آن دوازده صلحشور شاه به شمار نمی‌روند.

GAUTIER DE L'HUM -۷

GAUTIER -۶

بدترین اخبار را نیز بشنود، هرگز تا زمانی که هفتصد شمشیر از غلاف بیرون کشیده نشوند، از آن ارتفاعات به پایین فرود نیاید. آن روز، شاه المَریس^۱ از قلمرو سلطنتی بلفِرِن^۲، نبرد سختی با آنها به انجام خواهد رساند.

* بخش شصت و ششم *

کوه‌ها مرتفع و دره‌ها تاریک‌اند؛ به همان اندازه، صخره‌ها تیره و ترسناک‌اند و سربازان را به وحشت می‌افکنند. در همان روز، فرانسویان با رنج و مشقت فراوان، از آنها می‌گذرند. از فاصله پانزده فرسنگی از آنجا، به آسانی می‌شود صدای راه‌پیمایی سربازان را شنید. آن هنگام که به سرزمین بزرگ می‌رسند، ایالت گسکونی^۳ را که سرزمین ولینعمتشان است، مشاهده می‌کنند. آن هنگام، آنان نیز به یاد زمین‌ها و املاک خود می‌افتند. به یاد دختران و همسران شریف خود؛ و هیچ یک از آنها نیست که اشک از دیده فرو نریزد! اما شارل بیش از همه، غرق در اضطراب و نگرانی است: او در بنادر اسپانیا، خواهرزاده دلبندهش را تنها رها کرده است؛ او غرق در اندوه و افسردگی می‌گردد و بی‌اراده، شروع به گریستن می‌کند.

* بخش شصت و هفتم *

دوازده شوالیه دلاور شارلمانی، همچنان در سرزمین اسپانیا بر جای مانده‌اند: بیست هزار سرباز فرانسوی در کنارشان حضور دارند؛ آنها به هیچ وجه وحشتی در دل ندارند و از مرگ نیز بیمناک نیستند. امپراتور در شرف بازگشت به فرانسه است. اما در زیر ظاهر خود، نگرانی و اضطرابش را

پنهان داشته است. در کنار او دوک نیم اسب می تازد؛ او به شاه می گوید:

« آخر چه رنجی است که این گونه که بر وجودتان سنگینی می کند؟ ... »

شارل پاسخ می دهد: « پرسیدن این سؤال از سوی شما، موجب اندوه بیشترم می گردد، بس که رنجی عمیق دل دارم، چنان که لازم است به خاطر آن اشک از دیده فرو چکانم! گنلن به زودی فرانسه را ویران خواهد ساخت! شب گذشته، رؤیایی مکاشفه گونه دیدم که سروشی آسمانی، برایم نازل فرمود: گنلن را دیدم که نیزه ام را در دست هایم در هم شکاند. همان گنلنی که خواهرزاده ام را به عنوان فرمانده پس قراولان برگزید؛ و من زُلان را در سرزمینی غریب و بیگانه بر جای نهادم! پروردگارا...! چنانچه او را از دست دهم، دیگر هرگز کسی را مانند او نخواهم یافت! »

✱ بخش شصت و هشتم ✱

شارلمانی بی اختیار، شروع به گریستن می کند. صدهزار سرباز فرانسوی، از مشاهده این امر به شدت منقلب می شوند. به ویژه برای زُلان که در سرزمینی غریب و بیگانه بر جای مانده است، عمیقاً به وحشت می افتند. گنلن پلید، به او خیانت ورزیده است؛ او از سوی آن شاه کافر، هدایای زیادی از جمله زر و سیم، پارچه و پوشاک حریر و ابریشم، اسب و شتر و شیر ژیان دریافت کرده است. اما همزمان، مارسیل از سراسر اسپانیا، باژن ها و کُنت ها و ویگنت ها و دوک ها و المنصورها^۱ و امرا و پسران کُنت های عالی رتبه عرب^۲ را برای جنگیدن گسیل داشته است. در عرض سه

۱- AUMAÇOURS به زبان عرب یعنی پیروزمند. عنوان مقامات عالی رتبه مسلمان در قرون وسطی بود.

۲- LES COMTOURS نامی است که از کُنت در زبان فرانسه اقتباس شده است.

روز، چهار صد هزار سرباز جمع آوری می‌کند. آن‌گاه در ساراگُسا، طبل‌های رزم خود را به صدا در می‌آورد. هر فرد، به دعا و پرستش آیین خود می‌پردازد. سپس همه در صفوفی به هم فشرده، از میان سردانی^۱ می‌گذرند و از دشت‌ها و دره‌ها و کوه‌ها عبور می‌کنند: سرانجام، به دیدن درفش‌های ارتش بر جای مانده فرانسوی نائل می‌آیند. پس قراولان که از دوازده شوالیه دلاور و گردان‌های زیردستان تشکیل شده است، با شهادت به انجام نبردی علیه آنها همت خواهند گماشت.

* بخش شصت و نهم تا بخش هفتاد و هشتم *

برادرزاده مارسیل، از عموی خود افتخار آغاز مبارزه‌ای تن به تن با رُلان را درخواست می‌کند. مارسیل این اجازه را به او می‌دهد، و سپس فرماندهی ارتش را نیز به او می‌سپارد. آن هنگام، برادرزاده مارسیل از شاه خواهش می‌کند تا یازده شوالیه دلاور در اختیار او گذارد. شوالیه‌هایی که با یازده شوالیه فرانسوی، به جنگیدن خواهند پرداخت. شاه، فالسارُن^۲، برادرش کُرسابلیس^۳ شاهِ ساحر، ملپریمیس^۴ که از اسب نیز تیزپا تر است، امیر بالاکِر^۵، المنصور تازیان^۶، تورژیس^۷ که در آرزوی شمشیر زدن با رُلان می‌سوزد، اسکرمیس^۸، استورگان^۹ و استارماریس^{۱۰} که پیوسته لاف می‌زنند که حتی خواهند توانست شارل را دست‌بسته به

CORSABLIS -۳

FALSARON -۲

LA CERDAGNE -۱

BALAGUER -۵

MALPRIMIS -۴

TURGIS -۷

L'AUMAÇOUR DES MAURES -۶

ESTRAMARIS -۱۰

ESTURGANT -۹

ESCREMIS -۸

نزد سربازان خود بازگردانند، مارگاریز^۱ که زیبایی صورتش چنان است که پیوسته همه بانوان را شیفته خود می‌سازد و سرانجام شیرنوبل^۲ ارباب سرزمینی که هرگز خورشید در آن نمی‌درخشد، گندم در آن نمی‌روید و سنگ‌ها همه سیاه‌اند، را برمی‌گزیند. صدهزار سرباز ساراژن آنها را تا بیشه‌ای پر از درختان کاج همراهی می‌کنند تا در آنجا، خود را مسلح و آماده نبرد سازند.

مرگ رُلان

پیش از نبرد

* بخش هفتاد و نهم *



سربازان ساراژن خود را با نیم‌تنه‌های مخصوص ساراژنی مسلح می‌سازند. ضخامت آن نیم‌تنه‌ها، سه برابر ضخامت لباس‌های معمولی رزم است؛ آنها همچنین کلاه‌خودهای ساراگسی عالی خود را بر سر می‌نهند و شمشیرهای پولادین وینی^۳ خود را بر کمر می‌بندند. آنها سلاح‌هایی زیبا و نیکو دارند، با گرزهایی از ولانس^۴ و درفش‌هایی به رنگ سپید و آبی و سرخ تند. آنها اسب‌های سواری و نیز قاطران خود را رها می‌سازند و سوار بر اسب‌های جنگی خود می‌شوند؛ آنگاه در صفوفی به هم پیوسته، به

اسب سواری می پردازند. روزی روشن است و خورشیدی درخشان در پهنه آسمان می تابد. هیچ لباس رزمی نیست که در زیر پرتو آفتاب ندرخشد! ... هزاران شیپور به صدا در می آید تا همه چیز، ماهیتی باز هم زیباتر داشته باشد. همه‌های بلند در هر سو حکمفرماست، و فرانسویان آن هیاهوی را به وضوح می شنوند.

آلیویه می گوید: «دوست عزیز و ارجمندم، به گمانم بتوانیم با سارازن‌ها، آغاز به جنگیدن کنیم.» زُلان پاسخ می دهد: «کاش خدای متعال این آرزو را برایمان مستجاب فرماید! ما باید در اینجا، برای شهریارمان ایستادگی و پایداری از خود آشکار سازیم! آدمی موظف است برای سرور و ولینعمت خود، رنج و مشقت کشد و بیشترین گرما و بیشترین سرما را تحمل نماید، و پوست و استخوان خود را در این راه از دست دهد. همگی باید ضرباتی سخت بر دشمن وارد آوریم تا مبادا کسی، مطالب ناروایی علیه ما بر زبان نراند! کافران مقصرند و حق به جانب مسیحیان است. هرگز عمل ناشایستی از سوی من صورت نخواهد گرفت!»

* بخش هشتم *

آلیویه بر فراز کوهی مرتفع در سمت راست خود می رود، و به دشت علف زاری می نگرد؛ ناگهان شاهد نزدیک شدن ارتش دشمن می گردد. او یار خود، زُلان را به نزد خویش فرا می خواند: «به راستی از سمت اسپانیا، نزدیک رسیدن چه هیاهویی را می شنوم! چه نیم تنه‌های سپیدی! چه کلاه خودهای درخشان و براقی! سربازان فرانسوی ما وارد نزاعی سخت خواهند شد. گنلن، آن مردک پلید و خائن از این امر آگاه بود، آن هنگام که

ما را در برابر امپراتورمان برگزید...!» گنت ژلان پاسخ می‌دهد: «خاموش باش اُلیویه! او پدرخوانده من است! مایل نیستم چیزی علیه او به من بیان کنی!»

✱ بخش هشتاد و یکم ✱

اُلیویه بر فراز کوهی صعود کرده است؛ قلمرو اسپانیا و نیز سربازان سارازن را که در تعدادی بی‌شمار تجمع یافته‌اند مشاهده می‌کند. کلاه‌خودها، با طلا و جواهر مزین شده و نیم‌تنه‌های رزم نیز با نواری زعفرانی^۱ رنگ حاشیه‌دوزی شده‌اند. درفش‌هایی بر روی نیزه‌هایشان به اهتزاز در می‌آید. اُلیویه به تنهایی، یارای شمارش کردن همه گردان‌های نظامی آنها را ندارد: آن چنان بی‌شمارند که دیگر نمی‌تواند از شمار دقیق آنها اطلاع یابد. در ژرفنای وجود خویش، کاملاً آشفته و گم‌گشته است؛ به هر شکل که هست، از فراز کوه به پایین فرود می‌آید؛ به سوی فرانسویان باز می‌گردد و هر آن چه را دیده است، برایشان بازگو می‌کند.

✱ بخش هشتاد و دوم ✱

اُلیویه می‌گوید: «سربازان کافر را دیدم! هرگز هیچ بشری، تعدادی این چنین بی‌شمار در عمر خود ندیده است!... در برابرمان، صدهزار سرباز حضور دارند. با شمشیر و گرز و کلاه‌خودهایی مخصوص و نیم‌تنه‌هایی سپید^۲ و نیزه‌هایی صاف و بلند و نیز گرزهایی قهوه‌ای و درخشان مجهزند!

۱- در متن SAFRET آمده است. در آن دوران، در میان تار و پود فلزی نیم‌تنه‌های جنگی، پارچه‌ای ضخیم نیز می‌افزودند تا به شیوه‌ای بسیار مناسب، لبه نیم‌تنه را به خوبی بدوزد و همزمان حاشیه‌ای شکیل و زیبا باشد.

۲- گاه، فلز نیم‌تنه‌های جنگی را با لایه‌ای از رنگ می‌پوشاندند. گاه نیز صرفاً به صیقل دادن آن می‌پرداختند. در

نبردی خواهیم داشت که هرگز مشابه آن، وجود نداشته است...! ای
 شمایان نجبای فرانسوی! باشد تا ایزد تعالی از قدرت خویش، به شما
 ارزانی فرماید...! در میدان نبرد، پایدار و مقاوم باشید، باشد تا مغلوب
 نگردیم! «فرانسویان پاسخ می دهند: «مرگ بر آن کس که از میدان نبرد
 بگریزد! چنانچه لازم به ایثار جان باشد، در این میدان، هیچ یک از ما،
 کاستی ای از خود ابراز نخواهد داشت!»

* بخش هشتاد و سوم *

آلیویه می گوید: «کافران در نهایت قدرت اند، حال آن که ما فرانسویان،
 کم شماریم و قدرت بسیار کمتری داریم. ژلان! ای دوست عزیز و ارجمند،
 شاخ نفیرتان را به صدا در آورید! بدینسان، شارل صدای آن را خواهد شنید
 و ارتشمان دیگر بار به نزدمان باز خواهد گشت!» ژلان پاسخ می دهد: «این
 کار جنون محض است! آن گاه، در فرانسه زیبا و دل انگیز، نام و آوازه خود
 را از دست خواهیم داد! هم اینک، همراه با شمشیرم دوراندال^۱ می روم
 ضرباتی سخت به دشمن وارد آورم! بدین ترتیب، تیغه شمشیرم تا دسته
 طلایی اش، آغشته به خون خواهد شد! این دشمنان پلید، تا این بنادر پیش
 آمده اند تا به سوی نابودی حتمی خود بیایند! به شما خاطر نشان می کنم که
 همه آنها، با نشان مرگ علامت گذاری شده اند!»

* بخش هشتاد و چهارم *

«رُلان عزیز، دوست و همرز من! هم اینک شاخ نفیرتان^۱ را به صدا در آورید تا شارل صدای آن را بشنود و ارتش را دیگر بار بدین مکان بازگرداند! شهریارمان و شوالیه‌هایش برای یاری رساندن به ما، به اینجا بازخواهند گشت!» رُلان پاسخ می‌دهد: «خدای متعال را خوش نیاید چنانچه با گناه من، والدینم مورد سرزنش و ملامت قرار گیرند و فرانسه زیبا و دل‌انگیز، در نهایت سرافکنندگی و حقارت فرو رود! من با کمک شمشیرم دوران‌دال، ضربات سختی به دشمن خواهم زد! با همین شمشیری که در کمر بسته‌ام. به زودی تیغ‌هاش را مشاهده خواهید کرد که به خون آغشته خواهد شد! دشمنان پلید، برای سیه‌روزی خود بدین جا آمده‌اند! به شما خاطر نشان می‌کنم: آنها همه محکوم‌اند به فنا!»

* بخش هشتاد پنجم *

«رُلان! همرز عزیز و گرامی! تقاضا دارم شاخ نفیرتان را به صدا در آورید! شارل صدای آن را خواهد شنید، زیرا مشغول عبور از کنار بنادر است؛ به شما تضمین می‌کنم که فرانسویان دیگر بار بدین جا باز خواهند گشت.» رُلان به او پاسخ می‌دهد: «خدا را خوش نیاید که مردی در قید حیات، روزی جرئت یابد ادعا کند که شاخ نفیرم را برای یاری طلبیدن علیه کافران به صدا در آوردم! هرگز کسی چنین سرزنشی را به والدینم نخواهد

۱- L'OLIFANT اصل این کلمه، از الْإِفَانْت *ÉLÉPHANT* به معنای فیل می‌آید تا نشان دهد که جنس آن شاخ‌نفیر از عاج بوده است. شکل آن، درست مانند شاخی منحنی است که با انواع تصاویر و نقوش زیبا، به طرز هنرمندانه، مزین شده است. سایر شوالیه‌ها، شاخ‌نفیری معمولی بر گردن داشتند.

کرد! آن هنگام که در میدان نبرد حضور یابم، هزار و هفتصد ضربه به دشمن وارد خواهم آورد، و خواهید دید چگونه تیغۀ دوراندال غرق در خون خواهد شد! فرانسویان شجاع و بیباک اند! ضربات خود را با کمال دلاوری و رشادت به دشمن وارد خواهند آورد. به راستی مردان اسپانیایی، از مرگ رهایی نخواهند یافت!»

✱ بخش هشتم و ششم ✱

آلیویه می‌گوید: «به هیچ وجه در نمی‌یابم چگونه خواهند توانست شما را مورد مورد سرزنش قرار دهند؟! این من بودم که سربازان سارازنِ اسپانیایی را دیدم...! تمام دشت‌ها و کوه‌ها، پوشید از حضور این سربازان شده است...! و نیز تمام درّه‌ها و صحراها...! به راستی ارتش این افراد بیگانه، بسیار عظیم و بی‌شمار است. حال آن که ما تنها یک ارتش بسیار کوچک در اختیار خود داریم.» رُلان پاسخ می‌دهد: «شوق و اشتیاقم برای جنگیدن، با شنیدن این امر، بیش از پیش افزایش می‌یابد! ایزد والا و نه حتی فرشتگان بارگاه مقدّسش را خوش نیاید که روزی فرانسه، افتخار و شرافت و نیک‌نامی خود را به خاطر من از دست دهد! چه بسا مرگ بهتر از سرافکندگی است! به خاطر این اعمال و کردار زیبایمان است که امپراتور، تاب‌دین اندازه دوستان می‌دارد و محبّت ما را در دل دارد.»

✱ بخش هشتم و هفتم ✱

رُلان دلاور است و آلیویه دانا. هر دو از شهامت و رشادتی خارق‌العاده برخوردارند؛ و از آنجا که سوار بر اسب و مسلح‌اند، حتی جان خود را در این راه از دست دهند، هرگز از جنگیدن رویگردان نخواهند شد. کُنت‌های

فرانسوی بسیار دلاور و بیباک‌اند، و سوگندی که یاد می‌کنند در نهایت غرور و مردانگی بیان می‌شود و ماهیتی بس افتخارآفرین دارد! سربازانِ کافر، سرشار از خشم و هیجان، اسب می‌تازند. اَلیویه می‌گوید: «رُلان، تقاضا دارم بنگرید! آنها تاب‌دین اندازه در نزدیکی ما حضور دارند، حال آن‌که شارلمانی تا این اندازه، دور از ما به سر می‌برد...! شما نخواستید شاخ‌نصیرتان را به صدا درآورید...»

✱ بخش هشتاد و هشتم ✱

آن هنگام که رُلان مشاهده می‌کند که لازم است تن به نبرد دهند، مغرورتر از شیری ژیان یا حتی یوزپلنگی وحشی می‌گردد. او خطاب به فرانسویان سخن می‌گوید و اَلیویه را نیز به نزد خود فرا می‌خواند: «دوست گرامی، هم‌رمز شریف، بدین شکل سخن نگوئید! امپراتورمان، این فرانسویان را برای ما بر جای نهاده است! او این بیست هزار سرباز را برای ما در نظر گرفت، با آگاهی کامل بدین واقعیت که در میان این افراد، حتی یک فرد بزدل نیز حضور ندارد. لازم است آدمی برای ولینعمت خود، متحمل رنج‌ها و مشقات زیادی گردد! لازم است سرمای فراوان و گرمایی شدید را پذیرا باشد؛ لازم است از جان و خونِ خود در راه ولینعمت خویش ایثار کند! تو با نیزه‌ات ضربه زن! من نیز با شمشیرِ خوبم دوراندال، که شخص شاه، آن را به من اهداء کرده است، به زدن ضربات مهلک همّت خواهم گماشت! چنانچه در این راه جان سپارم، هر آن کس که این شمشیر را به تصاحب خویش در آورد و همه یک صدا، زبان به سخن خواهند گشود مبنی بر این که این شمشیر، به شوالیه‌ای دلیر و بی‌باک تعلق داشته است.»

* بخش هشتاد و نهم *

از سوی دیگر، اسقف تورپن نیز آنجا حضور دارد؛ او به پهلوی اسب خود مهمیز می‌زند و بر فراز تپه‌ای توقف می‌کند؛ او فرانسویان را به نزد خود فرا می‌خواند، و این موعظه را برای آنها ایراد می‌کند: «آقایان نجبا...! شارل ما را در اینجا بر جای نهاده است: ما باید جانمان را برای شهریارمان ایثار کنیم! بیایید آیین مسیحیت را پایدار و محفوظ نگاه دارید! شک نیست که شما در نبرد شرکت خواهید جست! لازم است همگی شما از این بابت، اطمینان کامل داشته باشید! ساراژن‌ها را در برابرتان بنگرید! دست به سینه زنید^۱، و شهادت خود را نسبت به پروردگارتان ابراز دارید و از خدای متعال، طلب رحمت و آمرزش کنید! من نیز همگی شما را از گناهانتان مبرا می‌سازم تا روحتان را نجات و رستگاری بخشم! چنانچه از عالم هستی رخت بر بندید، همچون قدیسان شهید خواهید بود، و از برترین و بهترین جایگاه در بهشت ملکوت برخوردار خواهید شد!»

فرانسویان از روی زین اسب‌هایشان به پایین فرود می‌آیند و زانو بر زمین می‌نهند: اسقف آنها را به نام خدا تبرک می‌دهد و گناهانشان را می‌بخشاید و به عنوان تقاص، از آنها می‌خواهد که ضربات مهلکی بر دشمن وارد آورند.

* بخش نودم *

فرانسویان دیگر بار به پا می‌خیزند؛ اینک دیگر از هر گناهی پالایش

۱- یعنی محکم به سینه‌تان ضربه زنید و پیش از مردن، توبه کنید و خود را آماده مرگ سازید. دعای «این گناه من است»، در آیین کاتولیک، نوعی اعتراف به گناه و توبه و طلبیدن عفو نهایی از خدای متعال است.

شده‌اند و از بارِ گناهانشان رهایی یافته‌اند؛ اسقف، آنها را به نام پروردگار متعال، تبرک می‌فرماید و سپس همه، دیگر بار، سوار بر اسب‌های تیزپای خود می‌شوند. آنها همه به سبک شوالیه‌های جنگجو مسلح‌اند و همه برای انجام پیکار، آماده‌اند. گُنت ژلان، اُلیویه را به نزد خود فرامی‌خواند و می‌گوید: «ای دوستِ هم‌رزمِ من! به راستی حقّ به جانب شما بود: گُئلن به ما خیانت ورزیده است! او زر و سیم و انواع ثروت‌ها را همراه با پولی فراوان برای خود پذیرا شد؛ به راستی امپراتور باید بعدها، انتقام ما را بستاند... شاه مارسیل، همه ما را فریب داده است. حال، با ضرباتِ شمشیر خود، به او پاسخ خواهیم گفت!»

* بخش نود و یکم *

در بنادر اسپانیا، ژلان سوار بر اسبِ جنگی خود وی آنتیف^۱ می‌گردد؛ این نام اسب نیکوی اوست! او همچنین همه سلاح‌های خود را بر خویشتن حمل می‌کند و همه چیز، شایسته و برازنده اوست. آن شوالیه دلاور، نیزه به دست پیش می‌رود، در حالی که سرِ آن را به سوی آسمان نگاه داشته و بر نوک آن، درفشی سپید رنگ بسته است که با ملایمت به اهتزاز در می‌آید. حاشیه درفش، بر روی دست‌هایش فرو می‌افتد؛ ژلان، اندامی بسیار شریف و چهره‌ای روشن و خندان دارد. یار و همدش: اُلیویه نیز، وی را دنبال می‌کند و همه سربازان فرانسوی، ژلان را به عنوان حامی و محافظِ خود درود می‌گویند و بدو ادای احترام می‌کنند. او به سوی لشکرِ سارازن‌ها،

۱- VEILLANTIF بر اساس افسانه، ژلان اسب و شمشیر خود را پس از نبرد با شاهزاده اُمُن EAUMONT

نگاهی سرشار از تهدید می‌افکند و روی سربازان فرانسوی خود، نگاهی سرشار از ملایمت و تواضع و خاکساری؛ سپس در نهایت ادب و احترام اعلام می‌دارد: «آقایان باژن! تقاضا دارم بسیار آهسته پیش روید... این سربازان کافر قصد دارند به پیشباز قتل‌عامی بس عظیم بیایند! امروز، غارتی بس غنی خواهیم داشت! هرگز شهریار فرانسه، جنگی بدین اندازه شرافتمندانه به انجام نرسانده است!» با این سخن، همه پیش می‌روند و دو ارتش با هم رویارو می‌گردند.

* بخش نود و دوم *

آلیویه می‌گوید: «دیگر نیازی به سخن بیشتر نیست. شما نخواستید شاخ‌نفیرتان را به صدا در آورید... بدینسان، هرگز هیچ امدادی از سوی شارل دریافت نخواهیم داشت... او از هیچ چیز باخبر نیست، و تقصیری متوجه او، که مظهر شوالیه‌ای دلاور و بی‌باک است نیست؛ به همان اندازه، هیچ تقصیری متوجه افرادی که در اینجا در کنار ما حضور ندارند، نیست... هیچ سرزنش و ملامتی نباید متوجه آنها گردد. بنابراین، تا آنجا که در توان دارید اسب بتازید و پیشروی کنید! آقایان نجبا...! در هنگام نبرد، ایستادگی و پایداری کامل از خود ابراز دارید! سوگند به خدای متعال! از شما تقاضا دارم که صرفاً در اندیشه ضربه زدن باشید و بس! صرفاً در اندیشه باشید که پاسخ هر ضربه را با ضربه‌ای دیگر دهید! هرگز فریاد جنگ شارل را از یاد نبریم!» با شنیدن این سخنان، فرانسویان فریادی بلند سر می‌دهند. هر آن کسی که توانسته باشد فریاد بلند «مُن ژوا»ی آنها را

بشنود، همواره می‌تواند به وضوح، شهادت و دلاوری آنان را به خاطر آورد! آنگاه، شروع به تاختن می‌کنند. بارالها...! با چه شایستگی و غروری!... آنها با شور و هیجان تمام، به پهلوه‌های اسب‌های خود مهمیز می‌زنند تا سریع‌تر به سوی دشمن هجوم ببرند. آنها به جلو می‌شتابند و اسب می‌تازند تا بتوانند ضربه‌های خود را به دشمن وارد آورند. مگر کار دیگری نیز از آنها انتظار می‌رود؟... اما سارازن‌ها از آنها هراسی به دل ندارند. اینک، فرانسویان و سارازن‌ها، با هم وارد پیکار می‌گردند.

نخستین درگیری

* بخش نود و سوم *



برادرزادهٔ مارسیل که آئلرت^۱ نام دارد، پیشاپیش همه در برابر ارتش کافران اسب می‌تازد. او دشنام‌گویان به سمت فرانسویان پیش می‌رود: «ای فرانسویان پلید...! امروز قرار است با ما دست و پنجه نرم کنید! آن کس که می‌بایست به دفاع از شما برخیزد، به شما خیانت ورزیده است! به راستی شاهی که شما را در این بنادرها ساخته، مردی دیوانه است! امروز، فرانسهٔ زیبا و دل‌انگیز، شرافت و افتخار خود را از دست خواهد داد و شارلمانی، بازوی راست بدن خود را از دست خواهد داد!» بارالها...! آن هنگام که

فرانسه، پیغمبرآبادی سنتی و تغییرناپذیر، مبدل گشت! هنوز کسی نمی‌داند که اصل و منشأ این کلمه که به معنای «شادی من» است، چیست. کمی بعد، به «مُن ژوا سن دنی» *MONJOIE SAINT DENIS* نیز تغییر یافت، به ویژه آن هنگام که شاهان فرانسه، پس از سال ۱۰۷۶، به عنوان کُنت‌های منطقهٔ وکسن *VEXIN* و همزمان رعایای صومعهٔ معروف سن دنی مبدل شدند.

۱- *AELOTH*

زُلان صدای او را می شنود، به راستی دستخوش چه میزان رنج و اندوه عمیقی می گردد! او اسب خود را مهمیز می زند، و او را به تاختن هر چه سریع تر وادار می سازد و تا آنجا که در توان دارد، ضربه‌ای بسیار سخت بر آئلرت وارد می آورد. او نیزه دشمن را می شکند، نیم تنه آهنین او را از هم می دَرَد، سینه مرد جوان را از هم می گشاید، استخوان او را در هم می شکند و همه ستون فقرات وی را از پشتش جدا می سازد؛ با کمک نیزه خود، روح از بدن مرد کافر جدا می کند و نیزه آهنین خود را آن چنان عمیقاً در بدن او فرو می کند، که موجب تکان خوردن شدید جسد او می گردد. سپس با ضربه‌ای سخت از سوی نیزه‌اش، اسب آن مرد کافر را از پای در می آورد، گونه‌ای که گردن حیوان به دو نیم می شود. اما زلان همچنان به صحبت با او ادامه می دهد و می گوید: «ای مرد بی شرم! از برابرم دیدگانم دور شو! شارل به هیچ وجه دیوانه نیست و هرگز دوستدار هیچ خیانتی نبوده است! او با باقی نهادن ما در کنار بنادر، رفتاری بسیار دلاورانه و شایسته داشته است! فرانسویان، ضربه زنید! ضربات ما باید نخستین ضرباتِ کارساز باشد! حق به جانب ماست و این حریصانِ آزمند، ناروا سخن می گویند!»

✱ بخش نود و چهارم ✱

در این جا، دوکی به نام فالسِرُن حضور دارد که برادر شاه مارسیل است. او مالک سرزمینِ داتان^۲ و آبیِرُن^۳ است. هیچ موجودی در عالم،

۱- LES GLOUTONS این دشنامی معمول در «ترانه زلان» است.

۲- DATHAN داتان و آبیِرُن دو شخصیت انجیلی هستند که علیه حضرت موسی (ع) شورش کردند، و سرانجام، در کام زمین فرو بلعیده شدند. نام آنها اغلب برای انجام انواع جملات نفرین آمیز، بیان می شد.

۳- ABIRON

بدتر و پلیدتر از او نیست! ... در میان دو چشمِ خود، پیشانی عظیم و عریضی دارد، چونان که آدمی می‌تواند نیم فرسنگ فاصله آن را اندازه گیرد! آن هنگام که برادرزاده خود را مرده می‌بیند، به شدت سوگوار می‌شود، از میان جمع سربازان بیرون می‌آید و به سمت جلو هجوم می‌آورد در حالی که فریاد مخصوص جنگ را بر زبان می‌راند و به دشنام گفتن سربازان فرانسوی همت می‌گمارد. او نعره زنان بانگ می‌زند: «امروز، فرانسه دل‌انگیز و زیبا، شرافت و افتخار خود را از دست خواهد داد!» آلیویه این سخن را می‌شنود و به شدت از شنیدن آن خشمگین می‌گردد؛ او با دو مهمیز طلای خود، ضرباتی به پهلوه‌ای اسب خود می‌زند و همچون شوالیه‌ای واقعی، دلاورانه ضربه‌ای به فالسِرُن وارد می‌آورد. او نیز به شکستن نیزه وی موفق می‌گردد، لباس رزمش را از هم می‌درد و انتهای درفش خود را به درون بدن دشمن فرو می‌کند. سپس با کمک نیزه خود، او را از روی زین اسب بلند می‌کند و بر زمین می‌اندازد و در پایان، ضربه نهایی و مهلک را بر او وارد می‌آورد. او بر زمین خیره می‌گردد و همچنان که مرد حریص را افتاده بر زمین مشاهده می‌کند، این سخنان شرافتمندانه را با نهایت سربلندی ابراز می‌دارد: «هیچ باکی از تهدیدهایت ندارم ای سیه‌روز! فرانسویان ...! ضربه زنید، زیرا به راستی، ماییم فاتحان پیروزمند!» سپس فریاد برمی‌آورد: «مُن ژوآ ...!» که همانا فریاد مخصوص جنگ شارل است.

✱ بخش نود و پنجم تا بخش صد و سوم ✱

اسقف تورین نیز به سهم خود، کُرسابلیس را از پای در می‌آورد. پس از

این سه دلاوری قهرمانانه از سوی این سه قهرمان شریف فرانسوی، نبرد در انواع دوئل‌های گوناگون ادامه می‌یابد: ملپریمیس به وسیله زُرن، و امیر به وسیله ژریه و المنصور به وسیله سامسُن و تورژیس به وسیله آنسینیس، و اسکرمیس به وسیله آنزلیه^۱، و استورگان به وسیله اُتن، و استرامرِیس به وسیله برانژه به هلاکت می‌رسند. از یاران هم‌رزم اِئلُرت، دو تن زنده باقی می‌مانند: مارگاریس و شیرنوبل؛ شوالیه نخست، به سوی آلیویه هجوم می‌برد اما مرد جوان از سوی خدای متعال مورد حمایت قرار می‌گیرد و مرد کافر، از کنار او دور می‌شود. شیرنوبل نیز برای پیکار با زُلان به پیش می‌تازد.

* بخش صد و چهارم *

نبرد، ماهیتی خارق‌العاده و عمومی پیدا کرده است؛ کُنت زُلان پیوسته مشغول رزمیدن و پیکار با دشمن است؛ تا آنجا که چوب نیزه‌اش پایداری می‌کند، با کمک آن به دشمنان خود ضربه می‌زند، اما سرانجام پس از پانزده ضربه، نیزه از کار می‌افتد و می‌شکند. آن هنگام است که دوراندال را از نیام بیرون می‌کشد و شمشیر خوب و شایسته خود را برهنه می‌سازد؛ او هم‌یز بر پهلوی اسب خود می‌زند، و برای ضربه زدن به سمت شیرنوبل به پیش می‌تازد؛ کلاه خود وی را در هم می‌شکند، چونان که ناگهان حلقه‌های موی دشمن آشکار می‌گردد. او تارهای مو و انتهای کلاه خود و موها و چشمان و صورت و نیز نیم تنه سپید او را که تار و پودی بسیار ظریف دارد از هم می‌دَرَد. سپس تمام بدن او را از هم می‌دَرَد و این کار را تا پایین اندام او

ادامه می‌دهد؛ آن‌گاه، از طریق زینِ طلاکوب، با شمشیر خود به اسبِ مرد کافر حمله می‌کند و بی آن که نقطهٔ خاصی را بجوید، پوستِ بدنِ حیوان را از قسمت گردن می‌کند، و سوار و مرکب را همزمان از پای در می‌آورد و آن دو را بر روی زمین پوشیده از علفی سخت فرو می‌افکند. آن هنگام، رُلان اعلام می‌دارد: «سیه‌بخت! برای بدبختی خود، بدین جا آمده‌ای! هیچ کس به یاری‌ات نشتافت! مردِ حریص و آزمندی چون تو، هرگز در هیچ نبردی پیروز نخواهد شد!»

✱ بخش صد و پنچ ✱

کُنت رُلان در میدان نبرد، به هر سو می‌تازد و دوراندال برنده را که خوب می‌برد و نیکو قطع می‌کند، در دست دارد؛ او ساراژن‌های بی‌شماری را قتل‌عام می‌کند. کاش شاهد بودید که چگونه لاشه‌ها را یکی بر روی دیگری فرو می‌افکند و چگونه خونی سرخ، سطح زمین را پوشانده است...! او سراپا خونین شده است: نیم‌تنه‌اش، بازوانش، و حتی گردن و شانه‌های اسبش نیز چنین شده است. آلیویه نیز به سهم خویش، در وارد آوردن ضربات، سست و آهسته نیست! در واقع، آن دوازده شهسوار، به هیچ وجه مستحق دریافت سرزنشی نیستند. فرانسویان، با ضرباتی پی در پی و بی‌وقفه، به دشمنان حمله می‌کنند. سربازان دشمن به هلاکت می‌رسند؛ برخی نیز از هوش می‌روند. اسقف می‌گوید: «افتخار باد بر باژن‌های دلاورمان...!» آن‌گاه، فریادِ «مُن ژوآ!» را که همانا فریادِ جنگی شارل است، سر می‌دهد.

* بخش صد و شش *

اُلیویه در میان صفوف دشمن، به اسب تاختن می‌پردازد، در حالی که نیزه‌اش شکسته شده و دیگر هیچ چیز مگر تگه‌ای از آن بر جای نمانده است. او قصد دارد به یکی از دشمنان ضربه زند؛ پس به سوی مَلْن^۱ حمله می‌کند؛ او نیم‌تنه‌اش را که پوشیده از ورقه‌های طلا، مَرِّین با اشکال و نقوش گل‌دار است از هم می‌دَرَد، آن‌گاه هر دو چشم او را از حدقه در می‌آورد و مغزش را در برابر پاهای خود، بر زمین فرو می‌افکند. اُلیویه او را که دیگر بی‌جان شده است، به میان صفوف هفت صد سربازش پرت می‌کند. آن هنگام، تورژن و اِستِروگوس^۲ را به هلاکت می‌رساند؛ اما در این لحظه، حتی قست باقیمانده نیزه‌اش هم کاملاً در هم شکسته می‌شود. رُلان به او می‌گوید: «چه می‌کنید دوستِ هم‌رزم؟ در چنین نبردهایی، به هیچ‌وجه به گرزِ چوبی نیاز نیست! در اینجا تنها آهن و پولاد، سخنی برای گفتن دارند! پس کجاست شمشیرتان که اُتکلِر^۳ نامیده می‌شود؟ ... دسته آن از طلا و سردسته‌اش از بلور خالص و ناب است! ...» اُلیویه پاسخ می‌دهد: «نمی‌توانم آن را از غلاف بیرون کشم، زیرا به شدت مشغول وارد آوردن ضربات پی در پی به دشمن هستم!»

ESTORGOUS - ۲

MALON - ۱

۳- HAUTE-CLAIRE یعنی بسیار درخشان یا مَرِّین به نور و درخششی رفیع. بر اساس داستان موجود در «ترانه ژیزر دو وین» CHANSON DE GIRARD DE VIENNE این شمشیر در دوران گذشته، به کَلْزُمن CLOSAMONT امپراتور رُم تعلق داشته است. سپس به پاپ رسیده بوده است. پس از پاپ، پِپِن لوبِرف PÉPIN LE BREF شاه فرانسوی آن را به تصاحب خود در آورده و پس از او، به یک فرد یهودی تعلق یافته بود. سرانجام ژیزر دو وین، آن را به اُلیویه می‌دهد تا شوالیه جوان با کمک آن، به مبارزه با رُلان که قهرمان شارل بود، نائل آید. اما هیچ یک، موفق به شکست دادن دیگری نشد و پس از آن با هم دوست شدند.

* بخش صد و هفتم *

سرانجام اُلیویه شمشیر نیکوی خود را از غلاف بیرون می‌کشد؛ همانی را که ژلان، یارِ هم‌رزمش تا آن اندازه، حضور آن را از وی خواستار شده بود. او نشان می‌دهد که چگونه شہسواری دلاور از آن استفاده می‌کند. او به سوی دشمنِ خود می‌تازد، و به ژوستن دو ولِ فرِهٔ ضربه می‌زند؛ او سر وی را به دو نیم می‌کند، بدنش را می‌بُرد و زین خوبی را که با طلا و جواهرات رنگارنگ مزین شده است، به همراه گردنِ اسب را خرد می‌کند. او سوارکار و مرکب را با هم بر روی زمین پوشیده از علف‌زار، مرده بر زمین فرو می‌افکند. ژلان می‌گوید: «به راستی شما را هماره همچون برادر خویش می‌دانسته‌ام! به خاطر چنین ضربات دلاورانه‌ای است که امپراتورمان، تاب‌دین اندازه دوستان می‌دارد...!» از هر سو، فریادِ رزم «مَن ژوآ» به گوش می‌رسد!

* بخش صد و هشتم *

ژرن و یارِ همیشگی‌اش ژریه برای حمله کردن به تیمُزل به رقابت با یکدیگر برمی‌خیزند و سرانجام او را به هلاکت می‌رسانند. سپس اسقف، سیگلُریل^۲ آن مرد ساحر را که پیش‌تر نیز در دوزخ حضور یافته بود، به هلاکت می‌رساند: ظاهراً ژوپیترا با کمک طلسمی، او را بدانجا برده بود. تورپن فریاد می‌زند: «مقدر بود مرگ او به دستِ ما صورت گیرد!» و ژلان می‌گوید: «آن سیه‌بخت مغلوب گشت! برادر اُلیویه...! این

است ضرباتی که مرا خوش می آید!»

* بخش صد و نهم *

اما بر شدت نبرد، بیش از پیش افزوده شده است: فرانسویان و کافران، ضرباتی خارق العاده و بسیار عالی به یکدیگر وارد می آورند. برخی حمله می کنند، دیگران به دفاع می پردازند. چه نیزه های شکسته شده و خونینی، چه سرنیزه ها و درفش هایی که پاره پاره نشده است! ... چه فرانسویان بی شماری که جوانی خود را در آن میدان نبرد، از دست نمی دهند: آنها دیگر هرگز مادران و همسران خود را نخواهند دید، نه حتی فرانسویانی را که در صفوف ارتش، انتظار آمدنشان را می کشند. شارلمانی از این بابت سوگوار خواهد شد، و اشک از دیده فرو خواهد چکاند. اما چه سود...؟ آنها هرگز از یاری و امداد او برخوردار نخواهند گشت.

* بخش صد و دهم *

با این حال، وضعیت نبرد بسیار خارق العاده و سنگین است. اُلیویه و زُلان، پیوسته با نهایت دلاوری و رشادت، ضرباتی به دشمن وارد می آورند. اسقف اعظم نیز هزاران ضربه به دشمن می زند و دوازده شوالیه، هرگز برای لحظه ای آرام و قرار ندارند و فرانسویان نیز به یکسان، به سوی دشمن هجوم می برند. صدها و هزاران سرباز کافر به هلاکت می رسند: کسی که فرار را بر قرار ترجیح ندهد، هرگز از هیچ کمکی در برابر مرگ، بهره مند نخواهد شد؛ خواه ناخواه، جان خود را بر جای می گذارد. فرانسویان نیز هزاران تن از سربازان مدافع بسیار دلاور خود را از دست می دهند. افرادی که دیگر هرگز به دیدن پدران و والدین خود، یا حتی شارلمانی که در مقابل

صفوف سربازان ارتش خود انتظارشان را می‌کشد، نائل نخواهند گشت .
 به همان اندازه، در سرزمین فرانسه نیز مشکلی خارق‌العاده
 حکمفرماست ! توفانی همراه با تندر و تندباد و باران و تگرگی شدید،
 پیوسته با ضرباتی پی در پی و تکراری، آذرخش‌هایی بر زمین فرود
 می‌آورد و به راستی زمین به لرزیدن می‌پردازد: از منطقه سن‌میشل دو
 پریل^۱ تا مرکز قدیسان^۲، و از بُزانسن^۳ تا بندر ویسان^۴. خانه‌ای نیست که
 دیوارهایش از بن‌کنده نشوند؛ در نیمروز، تاریکی و ظلمتی عظیم همه جا
 را فرا می‌گیرد. در هیچ کجا، اثری از روشنائی نیست، مگر آن هنگام که
 آذرخش‌هایی، پهنه آسمان را از هم بدزدند. همه کسانی که این وقایع را
 نظاره‌گرند به وحشت می‌افتند و برخی نیز می‌گویند: «پایان جهان فرا
 رسیده است. انتهای نهاییِ قرنمان که حال به پایان خود رسیده است!»^۵
 آنها هیچ چیز نمی‌دانند و حقیقت را نیز بیان‌گو نیستند: حال آن که این
 وضعیت، سوگواریِ بزرگِ آسمان، برای مرگِ ژلانِ دلاور است! ...

۱- SAINT-MICHEL-DU-PÉRIL

۲- SAINTS بر اساس اظهارات یکی از مفسران: لئون گُتیه LÉON GAUTIER این قدیسان، همان
 قدیسان شهر کلن (کولونی به تلفظ فرانسوی) COLOGNE در آلمان هستند. ظاهراً در هنگام حکومت
 دیوکلسین DIOCLÉTIEN پنجاه شهید از ارتش تب، به شهادت رسیدند و حاضر نشدند تا بت‌های دشمن را
 پرستش کنند. پیکرهای آنها در کلیسایی قدیمی که پوشیده از موزائیک و طلا است، غنوده است. نام این صومعه،
 قدیسان طلایی SANCTI AUREI است. حال آن که بر اساس اظهارات سوشیه SUCHIER این نام، به
 زانتین XANTEN (یا سانکتوس SANCTOS) مربوط است: مکانی که در کرانه سمت چپ رود راین در کنار
 شهر دوسلدورف DUSSELDORF واقع است. ۳- BESANÇON

۴- WISSANT بندری در شمال بولونی BOULOGNE که در آن دوران، برای کسانی که قصد عزیمت به
 انگلستان را داشتند، چهارراه دریایی بسیار شلوغی به شمار می‌رفت.

۵- شاید کنایه از نشانه‌هایی باشد که مرگ حضرت مسیح را فاش می‌کردند (در انجیل متی) یا تأثیراتی که
 نوشته‌های ویرژیل VIRGILE در ادبیات قرون وسطایی ایجاد کرده است (بخش مربوط به مرگ سزار).

* بخش صد و یازدهم *

فرانسویان با جان و دل و همه نیروی بازویشان ضربه زده‌اند. تعداد بی‌شماری از سربازان دشمن به هلاکت رسیده‌اند. هزاران هزار سرباز...! از میان صد هزار سرباز، حتی دو تن از آنان نیز امکان گریز از مهلکه را نمی‌یابد. اسقف اعظم می‌گوید: «افراد ما، بسیار دلاور و رشیدند! در زیر پهنه آسمان، هرگز هیچ کس، رزمندگانی به خوبی سربازان ما نداشته است...» آنها از وسط میدان نبرد می‌گذرند و به جستجوی سربازان خود می‌گردند؛ آنها از مشاهده اقوام و نزدیکان به هلاکت رسیده خود، از صمیم قلب و در نهایت رنج و درد و ترحم، با کمال عشق و محبت می‌گیرند و سوگواری می‌کنند. به زودی قرار است شاه مارسیل، دیگر بار همراه با ارتش عظیم خود، از راه رسد.

دومین درگیری

* بخش صد و دوازدهم *



مارسیل، همراه با آتش عظیمی که جمع‌آوری کرده است، در امتداد دشت به پیش می‌آید. در آنجا، بیست گردان نظامی در اختیار خود دارد. کلاه‌خودهایی مزین به انواع جواهراتی که در قالبی از طلا نصب شده‌اند، در هر سو می‌درخشند. به همان اندازه، لباس‌های رزم و نیم‌تنه‌های آهنینشان بدین گونه است. هفت هزار شیپور به صدا در می‌آید و علامت حمله را صادر می‌کنند. در سراسر آن منطقه، هیاهویی عظیم به هر سو طنین افکنده

است. ژلان می‌گوید: «آلیویه! دوست و هم‌رزم من، برادرم...! گنلن خائن، سوگند یاد کرده بوده است که ما را به هلاکت رساند! خیانت او کاملاً مشهود و واضح است. بدون تردید، امپراتورمان انتقامی سخت از او خواهد ستاند! به زودی در نبردی بسیار دشوار و طاقت‌فرسا حضور خواهیم یافت: هرگز مشابه چنین نبردی، دیده نشده است! من با شمشیرم دوراندال، ضرباتی خواهم زد و شما نیز دوست من، با اُتکلرتان ضربه زنید! ... تاکنون تا کدامین مناطق این شمشیرها را با خود حمل کرده‌ایم، و چه بارها که با همین شمشیرها، در نبردهایی بس دشوار، هماره پیروز و سربلند بیرون نیامده‌ایم! نباید کاری کنیم که دیگران، سرودی پلید و سرشار از شرارت علیه این شمشیرها سر دهند ...»

✱ بخش صد و سیزدهم ✱

در پیشاپیش ارتش کافران، آبیسم^۱ اسب می‌تازد: مردی که مانند قیری ذوب‌شده، سیاه‌چرده است... مردی که هرگز کسی، لب‌خندی بر چهره‌اش مشاهده نکرده است.

اسقف اعظم، به محض آن که او را مشاهده می‌کند، تمایل می‌یابد ضربه‌ای بر او وارد آورد. آهسته با خود می‌گوید: «به نظر می‌رسد که این ساراژن، ظاهری بس کافرگونه دارد. بنابراین بهترین کار این است که بروم و او را به هلاکت رسانم!»

* بخش صد و چهاردهم *

اسقف اعظم، نبرد را آغاز می‌کند. او سوار بر اسبی می‌شود که از شاهی به نام گرسای^۱ که او وی را در دانمارک به هلاکت رسانده، ستانده بود. اسب جنگی، تیزپاست و بسیار تمایل به تاختن دارد. او پاهایی بسیار محکم و هماهنگ، ساق‌هایی صاف، رانی کوتاه، پستی عریض، پهلوهایی دراز، گردنی بسیار بلند، دمی بسیار سپید، گوش‌هایی کوچک و سری کاملاً وحشی و رام‌ناشدنی دارد... اسقف اعظم، به آبیس حمل می‌کند و او را به هلاکت می‌رساند.

* بخش صد و پانزدهم *

فرانسویان مشاهده می‌کنند که تعداد سربازان کافر بی‌شمار گشته و تمام دشت، از حضور نیروهای نظامی دشمن پوشیده شده است. آنها پیوسته زُلان و اُلیویه و دوازده شوالیه دلاور را به نزد خود فرا می‌خوانند تا از یاری و حمایت آنان بهره‌مند گردند. اسقف اعظم، اندیشه درونی خود را برای آنها بیان می‌دارد: «آقایان شریف نجبا...! بزدلانه، از هیچ چیز بیم نداشته باشید! به نام پروردگار متعال! هرگز در اندیشه گریز از میدان نبرد نباشید تا هرگز هیچ سرباز دلاوری، نتواند مطالب نادرست و شرورانه‌ای علیه ما بازگو نماید! چه بسا بهتر باشد آدمی در حین نبرد، جان به جان‌آفرین تسلیم نماید! دیگر جای هیچ تردیدی نیست: قرار است در همین نقطه، به پایانِ عمرمان نزدیک گردیم و به هلاکت رسیم... پس از امروز، ما دیگر یقیناً در

قید حیات نخواهیم بود! اما چنانچه بتوانم روی یک نکته، آسوده‌خاطرتان سازم، آن نیز این است که بهشت مقدس، در انتظار ورود شما به سر می‌برد، و مقرر است به زودی، در میان صفوف معصومان حضور به هم رسانید! «فرانسویان با شنیدن این سخنان، تسکین خاطری چنان عمیق می‌یابند که دیگر بار فریاد جنگی خود را سر می‌دهند و نعره می‌زنند: «مُن ژوآ...!»

✱ بخش صد و شانزدهم تا بخش صد و بیست و یکم ✱

دوئل‌ها دیگر بار سر می‌گیرد. این بار، شوالیه‌های فرانسوی نیز به هلاکت می‌رسند؛ اما بی‌درنگ انتقام خونشان به وسیلهٔ یاران هم‌زمشان ستانده می‌شود: آنژلیه به دستِ کلیمبرِن^۱ به قتل می‌رسد؛ او نیز به نوبهٔ خویش، به دستِ الیویه به هلاکت می‌رسد؛ سامسُن به طرزی فجیع، به دستِ وَلَدَبِرِن^۲ به قتل می‌رسد، اما او نیز به نوبهٔ خویش، به دستِ رُلان به هلاکت می‌رسد؛ آنسینیس در زیر ضربات ملکیان^۳ جان می‌سپارد، در حالی که او نیز به دستِ تورپِن کشته می‌شود.

✱ بخش صد و بیست و دوم ✱

از سوی دیگر، کافری به نام گرانْدِئِن^۴ حضور دارد که پسرِ کاپوئِل^۵ شاه کاپادُس^۶ است؛ او سوار بر اسبی به نام مارْمُر^۷ می‌شود؛ اسبی که حتی از پرنده نیز تیزتر است؛ او افسار اسب را رها می‌سازد، به پهلوهایی حیوان مهمیز می‌زند و با قدرتی شدید، به سوی ژِرِن پیش می‌رود تا به او ضربه

MALQULANT - ۲

VALDABRUN - ۲

CLIMBORIN - ۱

CAPPADOCE - ۶

CAPUEL - ۵

GRANDOÏNE - ۴

MARMORE - ۷

زَند. او سپرِ سرخ رنگ او را در هم می‌شکند، چنان که سپر، از قستی که گردن صاحبش را محافظت می‌کرد، به پایین فرو می‌افتد. او سپس، گوشتِ وی را از هم می‌درد، و تمام درفشِ آبیِ خود را به درون تنش فرو می‌کند و او آن دلاور را بر فراز صخره‌ای بلند، به هلاکت می‌رساند. او همچنین یارِ ژَرَن، ژَریه را نیز به قتل می‌رساند؛ پس از او، برانژه و گی دو سن تانتوآن^۱ را می‌کشد؛ آن‌گاه، به پیش می‌تازد تا به دوکِ قدرتمند: اُسْتُرژ^۲ که مالک زمین‌های ولانس^۳ و دانور^۴ در کرانه رود رُن^۵ است، حمله آورد. او وی را نیز به هلاکت می‌رساند: کافران، دستخوش شادی عظیمی می‌گردند و فرانسویان با خود می‌گویند: «آه، بنگرید تا چه اندازه از سربازان ما به هلاکت می‌رسند...!»

✱ بخش صد و بیست و سوم ✱

کُنت رُلان، شمشیر خونین خود را در دست دارد. او صدای شیون و زاریِ فرانسویان را می‌شنود: آن چنان دستخوش اندوهی ژرف می‌گردد که نزدیک است قلبش در سینه، از هم دریده شود. او خطاب به دشمن فریاد می‌زند: «خدای متعال تو را به هزاران درد و رنج مبتلا سازد! ... انتقام کسی را که هم اینک به هلاکت رساندی، اکنون خواهم ستاند و کاری خواهم کرد تا بهایی گران از بابت مرگ او پردازی!» او بر اسب خود مهمیز می‌زند؛ اسب به جلو می‌جهد. کدامیک باید بهایی گران پرداخت نماید؟ ... هم اینک، در پیش روی هم قرار می‌گیرند.

* بخش صد و بیست و چهارم *

گرانڈئین در میدان نبرد، شوالیه‌ای دلاور و بیباک، و بسیار شجاع و رشید است. او در میان راه خود، با ژلان مواجه می‌گردد: او هرگز تاکنون وی را ندیده بوده است، اما بی‌درنگ وی را با کمال اطمینان شناسایی می‌کند؛ آن نیز به خاطر چهره مغرور و زیبایی اندام ژلان، و نیز به خاطر حالت نگاه او و ظاهر و شکلی که دارد. از مشاهده او، بی‌اختیار سراپا ترس و وحشت می‌شود؛ تمایل می‌یابد پای به فرار گذارد، اما قادر به این کار نمی‌گردد. گنت با چنان ضربه مهلک و مقتدری به او ضربه می‌زند که بی‌درنگ کلاه خود او را تا قسمت بینی از هم می‌درد، بینی مرد جنگجو را همراه با دهان و دندان‌ها و نیز تمام گردنش را از هم می‌درد. به همان نسبت، نیم تنه کاملاً زرهی او را از هم می‌شکافد و به زین طلایی او که با دو دسته نقره‌ای مزین شده است ضربه می‌زند؛ ضربه عمیقی نیز به گردن اسب او وارد می‌آورد. سوارکار و اسب، هر دو به شدت مورد حمله قرار گرفته‌اند؛ آن هنگام است که نوبت سربازان اسپانیایی فرا می‌رسد تا ناله سر دهند و فریادهایی دردمند کشند. فرانسویان خطاب به یکدیگر می‌گویند: «به راستی مدافع ما، ضربات شایسته‌ای به دشمن وارد می‌آورد!»

* بخش صد و بیست و پنجم *

نبرد همچنان با حالتی خارق‌العاده پیش می‌رود و فرانسویان دیگر بار با شدت و قدرت تمام، با خشم و هیجان ضربه می‌زنند. آنها به بریدن مچ دست‌ها، ران‌ها، پهلوها، گردن‌ها و لباس‌ها می‌پردازند، چنان که به گوشت بدن دشمنان خود نفوذ می‌یابند و خونی روشن، همچون جویباری، بر روی

علفزارِ سبز رنگ فرو می‌ریزد. کافران وحشتزده با خود می‌گویند: «ای سرزمین بزرگِ فرانسه! باشد تا پروردگارمان، تو را مورد نفرین خویش قرار دهد! نژاد تو بیش از هر نژادی، جسور و گستاخ است!» و همه به فراخواندن مارسیل می‌پردازند: «مارسیل...! شهریارا...! به نزدمان اسب تاز، زیرا که به یاری‌ات نیازمندیم!»

* بخش صد و بیست و ششم *

نبردی خارق‌العاده و بزرگ در شرف وقوع یافتن است و فرانسویان با گرزهای آهنین خود که از شدت خون، به رنگ قهوه‌ای در آمده است، به دشمن ضربه می‌زنند. آه، کاش می‌توانستید بنگرید تا چه اندازه رنج و درد، تا چه اندازه مردانی به هلاکت رسیده، یا مجروح و خونین، در آن میدانِ نبرد حضور دارند...! سربازان، روی بدنِ یکدگر بر زمین فرو افتاده‌اند... گاه به پشت، گاه چهره بر خاک. سارازن‌ها بیش از این یارای تحمل اوضاع را ندارند: خواه ناخواه، میدان کارزار را رها می‌سازند و فرانسویان به سرعت، به دنبال کردن آنها می‌پردازند.

* بخش صد و بیست و هفتم *

کُنت ژلان، اُلیویه را به نزد خود فرا می‌خواند: «ای دوست شریف و ای یار هم‌رزم، بدین امر واقف باشید که جناب اسقف اعظم، شوالیه رزمنده‌ای بسیار شریف و شجاع است! در تمام جهان و در زیر پهنه آسمان، هیچ مردی به دلاوری او نیست...! نیک می‌داند چگونه با نیزه و گرز خود، بر دشمن ضربه وارد آورد!» کُنت پاسخ می‌دهد: «پس بشتابیم و به یاری‌اش برخیزیم!» با این سخنان، فرانسویان دیگر بار شروع به پیکار می‌کنند.

ضرباتی سخت و مهلک وارد می‌آورند و درگیری، بسیار شدید است. مسیحیان، در وضعیتی بسیار دشوار و نومیدکننده قرار می‌گیرند.

آه! کاش ژلان و آلیویه را مشاهده می‌کردید که چه ضربات سختی با شمشیرهای خود بر دشمن وارد می‌آوردند! اسقف اعظم نیز با گرز خود، ضربه می‌زند. می‌توان شمار کشته‌شدگان را دریافت: این امر، بر روی گزارشات و نوشته‌ها ذکر شده است؛ در سرود مزبور آمده است که بیش از چهار هزار سرباز به هلاکت رسیدند.^۱ در چهار حملهٔ آغازین، این فرانسویان اند که هر بار، از موفقیت جنگی برخوردار می‌گردند؛ اما درگیری پنجم، برایشان به شدت دشوار می‌نماید: تمام شوالیه‌های فرانسوی به هلاکت می‌رسند، مگر شصت تن که خدای متعال جانشان را محفوظ نگاه می‌دارد؛ اما اینان نیز پیش از مردن، بهای جان خود را به سختی از دشمن خواهند ستاند...

آوای شاخ‌نقیر

* بخش صد و بیست و هشتم *



گُنت ژلان مشاهده می‌کند که تعداد بی‌شماری از سربازانش به هلاکت رسیده‌اند، بنابراین خطاب به آلیویه، دوست هم‌رمز خود می‌گوید: «سرور گرانقدر! هم‌رمز عزیزم، به نام خدای متعال...! نظرتان چیست؟ بنگرید تا

۱- نگارنده «ترانهٔ ژلان» برای آن که نوعی واقعیت ملموس به نوشتهٔ خود ببخشد، از گزارشات تاریخی سخن می‌گوید، اما این اسناد، به احتمال بسیار زیاد، زائیدهٔ نیروی تخیل خود نگارنده هستند.

چه اندازه رعیت‌های وفادار و شایسته فرانسوی، بر زمین افتاده‌اند...! اینک باید دل بر سرزمین عزیز فرانسه سوزاند! فرانسه زیبا یمان که اینک، محروم از حضور این نجبای شایسته بر جای خواهد ماند! آه، شهریارا...! ای دوست گرانقدرمان...! آخر چرا اینجا نیستید؟... آلیویه! برادرم! چه باید کرد؟ چگونه می‌توان این خبر را به گوش او رساند؟ «آلیویه پاسخ می‌دهد: «شیوه‌ای برای این کار نمی‌دانم، اما به هر حال، بهتر است مرگ را بر خجلت و سرافکندگی ترجیح داد!»

* بخش صد و بیست و نهم *

ژلان می‌گوید: «هم اینک می‌روم در شاخ نفیرم بدمم! شارل که در حین عبور از بندر است، یقیناً آن را خواهد شنید! حاضرم سوگند یاد کنم که فرانسویان با شنیدن آن، بدین جا باز خواهند گشت!» آلیویه می‌گوید: «اما این می‌تواند سرافکندگی و بدبختی بزرگی برای والدین شما شود، و این بی‌آبرویی تمام دوران حیاتشان، آنان را دنبال خواهد کرد! آن هنگام که از شما خواهش کردم این کار را به انجام رسانید، به سخنم گوش فرادادید، اما اینک، کاری را که قصد دارید به انجام رسانید، تأیید نمی‌کنم: دمیدن در شاخ نفیر به نشانه دلاورانه عمل کردن نخواهد بود! اما می‌بینم که از حالا، دو بازویتان، پوشیده از خون شده است!» اُگنت پاسخ می‌دهد: «بدین خاطر که ضربات شایسته‌ای به دشمن وارد آورده‌ام.»

* بخش صد و سی ام *

ژلان می‌گوید: «نبردی که در پیش رو خواهیم داشت، بسیار مشقت‌بار و دشوار خواهد بود؛ قصد دارم شاخ‌نفرم را به صدا در آورم. شاه شارل، یقیناً صدای آن را خواهد شنید.» آلیویه می‌گوید: «این کار، شایسته یک شوالیه دلاور نخواهد بود! دوست هم‌رزم، آن هنگام که از شما تقاضا کردم این کار را به انجام رسانید، شما توجهی به سخنم ابراز نداشتید. چنانچه شاهمان در اینجا حضور یافته بود، هرگز با چنین فاجعه‌ای مواجه نمی‌گشتیم...! آنانی که اینک در میدان کارزار بر زمین غنوده‌اند، هرگز نباید مورد سرزنش و ملامت قرار گیرند. سوگند به ریشی که بر چهره دارم!^۱ چنانچه بتوانم دیگر بار خواهر مهربانم^۲ را ببینم، شما دیگر هرگز در میان بازوان او حضور نخواهید یافت!»

* بخش صد و سی و یکم *

ژلان می‌گوید: «آخر چرا بدین‌گونه علیه من خشمگین شده‌اید؟...» دیگری پاسخ می‌دهد: «رفیق هم‌رزم، قصور از شما بوده است! دلاوری و شجاعت معقولانه، هرگز شباهتی با جنون و دیوانگی ندارد. چه بسا تعادل بهتر از جسارت و بیباکی است! چنانچه سربازان فرانسوی ما به هلاکت رسیده‌اند، به خاطر بی‌احتیاطی شما بوده است! ما دیگر هرگز در خدمت شاهمان شارل، حضور نخواهیم یافت! چنانچه به سخن من گوش فرا داده بودید، ولینعمتمان بدین جا بازگشته بود و ما نیز نبردی انجام می‌دادیم که

۱- در حقیقت، شارل و یارانش، صرفاً سبیل بر چهره داشتند. حال آن که هم‌دوره‌ای‌های فرد نگارنده هستند که

یقیناً در آن پیروز می‌گشتیم: بدانسان نیز، شاه مارسیل یا به اسارت گرفته می‌شد یا به هلاکت می‌رسید. ژلان! جسارت شما، سیه‌روزی و نگون‌بختی ما را موجب گردیده است! شارلمانی دیگر هرگز، امدادی از سوی ما دریافت نخواهد کرد. دیگر هرگز تا فرا رسیدن روز قیامت، مردی چون شما به دنیا نخواهد آمد! اما هم اینک، به هلاکت خواهید رسید و فرانسه نیز بی‌آبرو خواهد گشت! امروز، دوران دوستی و هم‌رزمی وفاداران و صادقانه ما به پایان خود خواهد رسید، و پیش از امشب، ما به طرزی بی‌رحمانه، از یکدیگر جدا خواهیم شد.»

* بخش صد و سی و دوم *

اسقف اعظم، صدای نزاع آن دو را می‌شنود؛ به سرعت مهمیز بر اسب خود می‌زند، به سمت آنها می‌آید و به نصیحت آنان می‌پردازد: «جناب ژلان و نیز شما جناب آلویه! به نام پروردگار متعال! از شما تقاضا دارم با یکدیگر نزاع نفرمایید! دمیدن در شاخ نفیر، دیگر هیچ تأثیری نخواهد داشت؛ با این حال، این کار بهتر از هیچ کار نکردن است. خدا کند شهریارمان به نزدمان بازگردد! بدینسان، خواهد توانست انتقام خون ما را ستاند. به همان اندازه، سربازان اسپانیایی نباید بدین شکل، در نهایت شادمانی و پیروزی، به دیار خود بازگردند! یارانِ فرانسویِ ما، دیگر بار به این مکان خواهند آمد، از روی زین اسب‌هایشان فرود خواهند آمد و ما را در خاک افتاده و قطعه قطعه شده خواهند یافت... آن‌گاه، ما را در تابوت‌هایی خواهند نهاد و بر روی اسب‌هایی قرار خواهند داد. سپس به سوگ ما خواهند نشست و سرشار از اندوه و ترحم، ما را به خاک خواهند

سپرد، گونه‌ای که هرگز گرگان، گرازان و سگ‌های وحشی، به خوردن اجسادمان موفق نگردند.» ژلان پاسخ می‌دهد: «سرورم، نیکو سخن فرمودید.»

* بخش صد و سی و سوم *

ژلان، شاخ‌نفیر را به لبان خود نزدیک می‌سازد، لبهٔ شاخ‌نفیر را به دهان خود می‌فشارد و با نیروی فراوان، در آن می‌دمد. کوه‌های اطراف بس مرتفع‌اند، و بداندسان نیز آوای شاخ‌نفیر، به خوبی به هر سو طنین می‌افکند: انعکاس آن، از فاصلهٔ سی فرسنگی به گوش می‌رسد! شارل همراه با تمامی سربازان ارتشش، آن صدا را می‌شنود؛ به سخن می‌آید و می‌گوید: «افرادمان، وارد پیکار شده‌اند.» گنت گنیلن به او پاسخ می‌دهد: «به راستی چنانچه کسی دیگر چنین مطلبی را بیان می‌داشت، به عنوان فردی دروغگو آشکار می‌گشت.»

* بخش صد و سی و چهارم *

گنت ژلان، با زحمت و تلاش فراوان، با دردی عمیق، شاخ‌نفیر خود را دیگر بار به صدا در می‌آورد. از دهانش، خونی روشن بیرون می‌ریزد و رگ‌پیشانی‌اش پاره می‌شود: اما صدای شاخ‌نفیری که در دست دارد، تا دوردست‌ها طنین می‌افکند... شارل دیگر بار در حین عبور از بندر، آن صدا را می‌شنود؛ نیم نیز آن را می‌شنود و همهٔ فرانسویان بدان صدا گوش می‌سپارند. شاه می‌گوید: «صدای شاخ‌نفیر ژلان را می‌شنوم؛ چنانچه در

پیکاری سخت حضور نمی‌داشت، هرگز آن را به صدا در نمی‌آورد...!»^۱
 گَنگِلن پاسخ می‌دهد: «هیچ نبردی در بین نیست! شما از حالا سالخورده
 شده‌اید و همه موهایتان به سپیدی گراییده است؛ بیان چنین سخنانی، شما
 را بسان کودکی خردسال جلوه می‌دهد! شما که با غرور فراوانِ رُلان
 آشنایید! جای بسی شگفتی است که خدای متعال، همچنان به تحمّل کردن
 حضور او در زمین ادامه داده است. او در گذشته، نُپل را بدون اجازه و
 دستور شما به تصرف خویش در آورد؛^۲ در آن دوران، سارازن‌ها از داخل
 قلعه استحکاماتی خود بیرون آمدند و نبردی جانانه با رُلان، رعیت
 وفادارتان به انجام رساندند؛ او تمام دشت‌ها را با آب شست و شو داد تا
 آثار خون‌ریزی را از آنها بزداید تا هیچ چیز نمایان نگردد. امروز به عنوان
 خرگوشی تنها، قصد دارد به کارهایی عجیب مبادرت ورزد. امروز ظاهراً در
 صدد است بازی مخصوصی را در برابر دوستانِ هم‌رزمِ خود به انجام
 رساند... آخر کدامین کس جرئت می‌یابد به نبرد با او همت گمارد؟! به
 اسب تاختنتان ادامه دهید! آخر درنگتان برای چیست؟ آن سرزمین بزرگ،
 همچنان در فاصله‌ای بس دور از ما واقع است!»

۱- در هنگام جنگ، اغلب برای یاری طلبیدن، در شاخ‌نفر می‌دمیدند.

۲- هرگز امکان مشخص شدن این شهر به دست نیامده است. گاه به شهر ناپل اندیشیده‌اند؛ زیرا اغلب در هنگام جنگ‌های صلیبی در اسپانیا، در شهر ناپل جنگ‌های خونین بی‌شماری روی می‌داد. بر اساس افسانه‌های بعدی در قرن سیزدهم و چهاردهم، رُلان با یا بدون اجازه دایی‌اش، این شهر را به تصرف خود در آورده بود. به هر حال، این نکته مسلم است که او بدون اجازه و تأیید دایی‌اش شارل، شاه فوره *FOURÉ* شهریار نُپل را به قتل رسانده بود، به گونه‌ای که از شدتِ واهمه، تلاش کرده بود آثار بر جای مانده از خون ریخته شده آن شاه را پاک کند.

* بخش صد و سی و پنجم *

گُنت ژلان دهانی خونین دارد و رگِ پیشانی‌اش نیز پاره شده است؛ او با رنج و دردمندی تمام، سرشار از اضطراب، دیگر بار در شاخ‌نفر می‌دَمَد. شارل صدای شاخ‌نفر را می‌شنود؛ سربازان فرانسوی‌اش نیز آن صدا را می‌شنوند. شاه می‌گوید: «این شاخ‌نفر، نفسی بسیار طولانی دارد.» دوک نِم پاسخ می‌دهد: «چونان است که گوئیا شوالیه‌ای، تمامی نیروی خود را در دمیدن در آن نهاده باشد! شک ندارم که آنها مشغول جنگیدن و پیکار هستند! آن کس که به شما توصیه می‌کند از شنیدن این صدا خودداری ورزید، به خیانت ژلان همت گماشته است! سلاح به دست بگیرید و آوای جنگی‌تان را فریاد کشید، و به یاری اعضای خانواده‌تان بشتابید! به قدر کافی، به ناله ژلان گوش سپرده‌اید...!»

* بخش صد و سی و ششم *

امپراتور دستور می‌دهد همه شاخ‌نفرهایش را به صدا درآورند: فرانسویان از روی زین اسب‌هایشان به پایین فرود می‌آیند، کلاه‌خود رزمی بر سر می‌نهند، لباس رزم بر تن می‌کنند و شمشیرهای مزین به طلای خود را بر کمر می‌بندند؛ آنها گرزها و چوب‌دست‌هایی زیبا، محکم و بزرگ، و درفش‌هایی سپید و سرخ و آبی در دست دارند. همه باژن‌های ارتش فرانسه، دیگر بار سوار بر اسب‌های جنگی خود می‌شوند؛ با شور و هیجان، مهمیز بر پهلوه‌های اسب‌های خود می‌زنند تا سریع‌تر به مقصد رسند. کسی نیست که به یار و هم‌رزمی دیگر نگوید: «کاش بتوانیم دیگر بار ژلان را پیش از آن که بدرود حیات گفته باشد ببینیم! ... آن‌گاه در کنار رکاب او،

ضرباتی جانانه و مهلک به دشمن وارد خواهیم آورد!» اما دیگر چه سود...؟ آنها بی‌اندازه تأخیر روا داشته‌اند.

* بخش صد و سی و هفتم *

عصری درخشان است؛ در زیر تابش نور خورشید، سلاح‌ها می‌درخشند؛ کلاه‌خودها و لباس‌های رزم به شدت برق می‌زنند؛ به همان اندازه نیز سپرهایی که با طرح گل‌های رنگارنگ نقاشی شده‌اند و گرزها و درفش‌های طلایی چنین‌اند؛ امپراتور، در نهایت خشم اسب می‌تازد و فرانسویان همراه او، با حالتی دردمند، ناراحت و بسیار خشمگین به جلو پیش می‌تازند؛ حتی یک سرباز هم نیست که به تلخی و با آوایی دردمند، نگیرد و برای سلامت جان ژلان به وحشت نیفتاده باشد.

امپراتور دستور می‌دهد گنت گنلن را دستگیر کنند و او را به دست آشپزهایش می‌سپارد. او رئیس آشپزها، مردی به نام بگن^۱ را به نزد خود فرا می‌خواند و می‌گوید: «او را برایم مراقبت کن! چونان که آدمی از فردی پلید و شرور مراقبت می‌کند! او به سرای من و اعضای خانواده‌ام خیانت کرده است!» بدینسان بگن به نگهبانی از او می‌پردازد. در کنار گنلن، صد تن از همکاران آشپز خود را قرار می‌دهد: از بدترین تا بهترینان. آنها ریش و سبیل او را از صورتش می‌کنند و هر یک، چهار مشت سخت بر او وارد می‌آورند؛ آنها سپس با ضربات هیزم و چوب‌دست کتکش می‌زنند و بر گردنش زنجیر می‌افکنند و چونان که وی خرسی دژنده باشد، او را به نقطه‌ای در دیوار می‌بندند، سپس او را با حالتی خفت‌آور، روی اسبی پیر

قرار می دهند. آنها تا زمانی که وی را دیگر بار به شارل بازگردانند به مراقبت از او ادامه می دهند.

* بخش صد و سی و هشتم *

کوه‌ها بلند، دشت‌ها بزرگ و عمیق و آبشارها پر جوش و خروش اند! شیپورها بی وقفه به صدا در می آیند: در پیشاپیش و عقب ارتش، همه یک صدا، به آوای شاخ نفیر ژلان پاسخ می دهند. امپراتور در حالتی بس خشمگین اسب می تازد و فرانسویان نیز حالتی دردمند و ناراحت و بسیار غضبناک دارند. سربازی نیست که نگرید و ناله سر نهد! آنها پیوسته از خدایشان می خواهند که ژلان را سلامت و محفوظ نگاه دارد تا سرانجام همه آنها به موقع، به میدان نبرد رسند و همه در کنار ژلان، به ضربه زدن به دشمن همت گمارند... اما دیگر چه سود؟ دیگر هیچ فایده‌ای نیست: آنها بسیار دیر هنگام رسیده‌اند. دیگر هرگز به موقع به مقصد نخواهند رسید.

* بخش صد و سی و نهم *

شاه شارل، سرشار از خشم و ناراحتی اسب می تازد؛ بر روی نیم تنه آهنینش، ریش سپیدش فرو افتاده است: همه باژن‌های فرانسه، به شدت بر پهلوهایی اسب‌هایشان مهمیز می زنند. حتی یکی از آنها نیست که از نبودن در کنار ژلان در آن لحظه، دستخوش ناراحتی و یأس نباشد! فرمانده دلاوری که در آن لحظه، مشغول جنگیدن با سارازن‌های اسپانیا است...! شاید چنان مجروح باشد که حتی نتواند زنده بماند. بارالها...! اما به راستی چه مردانی دلاوری، آن شصت تنی که در کنارش حضور دارند! هرگز شاه یا فرماندهی، سربازانی بهتر از آنها نداشته است...

شهادت سربازان فرانسوی

* بخش صد و چهارم *



ژلان پیوسته به کوه‌ها و دشت‌ها می‌نگرد: چه بی‌شمارند سربازان فرانسوی‌ای که مرده بر زمین فرو افتاده‌اند...! و او همچون شوالیه‌ای شریف و شایسته، بر مرگ آنها سوگوار است و به خاطرشان می‌گرید: «نجیب‌زادگانِ گرانقدر...! باشد تا خداوند متعال، به شما رحم کند و بهشت را نصیب همهٔ شما گرداند، و شما را در میان بستری از گل‌های بهشتی و مقدّس بخواباند...! ^۱ هرگز رعیت‌هایی وفادارتر و بهتر از شما ندیده بودم!... در مدّتی طولانی و بدون لحظه‌ای استراحت، پیوسته به خدمت‌گزاری خود ادامه دادید و کشورها و سرزمین‌های بسیار بزرگی را برای شارل فتح کردید! حال آن که امپراتور، شما را برای این بدبختی پرورش داده بود... ^۲ ای سرزمین فرانسه، به راستی بس دل‌انگیز و زیبا بود! امروز، شما ویران و متروک بر جای مانده‌اید!... ای شمایان باژن‌های فرانسوی، به خاطر من است که شما را در اینجا، در شرف مردن می‌بینم؛ حال آن که نه می‌توانم به یاری‌تان برخیزم، نه نجاتتان بخشم...! باشد تا خدای متعال، به یاری‌تان شتابد! خدایی که هرگز دروغی بیان نفرموده است! اَلیویه، برادر هم‌رزمم! شما را نباید به هیچ‌وجه رها سازم. چنانچه

۱- شاعران و حماسه‌سرایان دوران گذشته، بهشت را بدین شکل، و همچون باغی پر گل می‌پنداشتند.

۲- در متن، واژهٔ «تغذیه کرد» آمده است که به همان معنای پرورش دادن در دربار و ارتش است.

هیچ چیز دیگر مرا به هلاکت نرساند، یقیناً از شدت اندوه و رنج جان خواهم سپرد! ای دوست هم‌رزم! بپاخیزیم و دیگر بار، بجنگیم و بر دشمن ضربه زنیم!»

* بخش صد و چهل و یکم *

کُنت ژلان، دیگر بار به میدان کارزار باز می‌گردد؛ او دوران‌دال، شمشیر عزیز و وفادار خود را در دست دارد و همچون شوالیه‌ای دلاور، ضربه می‌زند. او فالدژن دو پوئی^۱ را به دو نیم می‌کند؛ و نیز بیست و چهار تن از معروف‌ترین و دلاورترین سربازان ارتش دشمن را. هرگز مردی تا بدان اندازه، تشنه انتقام جویی نبوده است! چونان که گوزن‌های جنگلی در برابر سگان شکارچی می‌گریزند، کافران نیز در برابر ژلان، می‌گریزند. اسقف اعظم می‌گوید: «به راستی نیکو می‌جنگید! آری، بدین شکل است که هر شوالیه‌ای که سلاح در دست دارد و سوار بر اسبی شایسته و نکوست، باید پیکار کند! در میدان نبرد، باید قدرتمند و مغرور باشد! در غیر این صورت، حتی چهار پیشیز هم ارزش نخواهد داشت! در واقع چه بسا بهتر باشد کشیشی در صومعه‌ای گمنام باشد و هر روز، برای آمرزش گناهانمان دست به دعا گیرد.» ژلان پاسخ می‌دهد: «ضربه زنید! مهلت ندهید! امان ندهید!» با این سخنان، دیگر بار فرانسویان، شروع به مبارزه می‌کنند و باز هم مسیحیان بی‌شماری از بین می‌روند.

* بخش صد و چهل و دوم *

آن هنگام که آدمی درمی یابد که هیچ نشانی از اسرای جنگی در میان نخواهد بود، طبیعتاً با شور و شدت و هیجان و خشم بیشتری در میدان نبرد می جنگد. بدینسان فرانسویان نیز همچون شیرهای ژیان، حالتی جسورانه و بیباک می یابند. اینک مارسیل، همچون شوالیه ای واقعی، از راه می رسد! او سوار بر اسبی است که گِنُین^۱ نام دارد. به پهلوهایی حیوان مهمیز می زند، و به سمت بُون^۲ که ارباب بُن^۳ و دیژن^۴ است، هجوم می برد. او نیزه وی را در هم می شکند، کلاه خودش را نیز از هم می دَرَد و او را بدون اتلاف وقت، به هلاکت می رساند. آن گاه، ایو و آره^۵ و ایون^۶ را به قتل می رساند و همراه آنان، ژیرار دو روسیون دلاور را... کُنت ژلان در نزدیکی آن مرد کافر حضور دارد و به او می گوید: «لنت پروردگار متعال بر تو باد! زیرا بی دلیل یارانِ هم‌رم مرا به هلاکت رساندی! پیش از آن که از یکدگر جدا گردیم، باید از این بابت، بهایی گران به من پردازی! امروز، با نام شمشیرم آشنایی خواهی یافت!» سپس همچون شوالیه ای شریف و دلاور، به سوی او هجوم می برد و ضربه ای وارد می آورد. او مچ دست راست وی را قطع می کند؛ سپس سراز بدن ژورفلو زرین مو^۷ که پسر شاه مارسیل است جدا می سازد. کافران به فریاد زدن می پردازند: «بارالها...! یاری مان ده! انتقام ما را از شارل بستان! او در پس پشت خود، افرادی چنان شرور و پلید در این سرزمین بر جای نهاده است که ترجیح می دهند جان به جان آفرین دهند تا

BEVON - ۲

GAIGNON - ۱

DIJON - ۴

SEIGNEUR DE BEAUNE - ۳

JURFALEU LE BLOND - ۷

IVON - ۶

IVOIRE - ۵

تسلیم ما کردند...!» سپس در میان خود به صحبت می‌پردازند و می‌گویند: «برویم! فرار را بر قرار ترجیح دهیم!» با این سخنان، صدهزار سرباز، شروع به گریختن می‌کنند؛ هر کسی که بخواهد و بتواند، می‌تواند آنها را فرا بخواند، اما آنها دیگر باز نخواهند گشت.

* بخش صد و چهل و سوم *

اما دیگر چه سود؟ چنانچه مارسیل نیز پای به فرار نهاده باشد، لیکن عمویش مَرگَنیس^۱ بر جای مانده است. او به املاک و سرزمین‌های خود: کارتاژ^۲، آلفرن^۳، گارمالی^۴ و اتیوپی^۵ که سرزمینی لعنت شده^۶ است، بس تکیه دارد. او بر نژاد سیاه حکومت می‌راند. بر افرادی که بینی و گوش‌هایی بزرگ دارند؛ بیش از پنجاه هزار سرباز، همراه او حضور دارند! آنها با کمال غرور و سربلندی اسب می‌تازند و به شدت خشمگین‌اند. انواع فریادهای جنگ را به سبک کافران سر داده‌اند.

ژلان می‌گوید: «اینجاست که باید به شهادت رسید... نیک می‌دانم که دیگر وقت زیادی برای زیستن نداریم، اما پلید است آن کس از میان شما که نخواهد بهای جان خود را به سختی از این کافران ستاند! ... ضربه زنید آقایان...! با شمشیرهایتان ضربه زنید و برای جانِ مردگان و نیز خودتان، جانانه بجنگید! مباد که فرانسه زیبا و دل‌انگیز، به دست ما بی‌آبرو گردد! آن هنگام که ارباب و ولینعتم شارل، بدین میدان کارزار آید، آن هنگام که

ALFERNE - ۳

CARTHAGE - ۲

MARGANICE - ۱

L'ÉTHIOPIE - ۵

GARMALIE - ۴

۶- حام که به عنوان نیای اصلی نژاد سیاهپوست قلمداد می‌شود، به عنوان نسلی که باید همواره مورد لعن و نفرین الهی قرار گیرد در نظر گرفته می‌شود، زیرا او از پدرش حضرت نوح، اطاعت نکرد و خداپرستی را برنگزید.

قتل عام این کافران را مشاهده نماید و دریابد که برای هر یک کشته از سوی ما، پانزده تن از سوی دشمن به هلاکت رسیده است، هرگز از ستودن و انجام دعای خیر برای روح ما، دست نخواهد کشید!

* بخش صد و چهل و چهارم *

آن هنگام که ژلان، آن گروه ملعون را، آن سربازانی را که حتی از جوهر نیز سیاه ترند و هیچ چیز سپید مگر دندان‌هایشان بر چهره ندارند مشاهده می‌کند می‌گوید: «دیگر جای هیچ تردیدی نیست! نیک این حقیقت را دریافته‌ام: ما امروز جان خواهیم سپرد... ضربه زنید! ای شمایان فرانسویان! دیگر بار به مبارزه می‌شتابم!» و آلیویه می‌گوید: «مباد آن کس که آهسته عمل کند!» با این سخنان، فرانسویان به سوی دشمنان خود هجوم می‌برند.

مرگ جانگداز آلیویه دانا

* بخش صد و چهل و پنجم *



آن هنگام که کافران مشاهده می‌کنند که تعداد فرانسویان تا این اندازه ناچیز است، دستخوش غرور و تکبر می‌شوند و یکدگر را تسکین می‌بخشند. با هم شروع به صحبت می‌کنند و می‌گویند: «این به آن دلیل است که امپراتور حق نمی‌گفت.» مرگنیس، سوار بر اسبی ابلق می‌شود، بر او مهمیز می‌زند و از عقب، ضربه‌ای شدید و سنگین به آلیویه وارد می‌آورد... درست در مرکز تخته پشت آلیویه. و نیز در همان حالت،

لباس رزم آهنینِ مرد جوان را از هم می‌دَرَد و نیزه‌اش را از سینه او می‌گذرانند چونان که آن را از سوی دیگر بدنِ آلیویه بیرون می‌آورد... آن‌گاه می‌گوید: «ضربه‌ای مهلک دریافت کردید! از بخت بد شما، شارل، شما یان را در انتهای لشکر خود بر جای نهاد! او گزنده‌های بسیار زیادی به ما وارد آورد، اما دیگر نخواهد توانست از این بابت به خود تبریک گوید، زیرا با ضربه‌ای که تنها به شخص شما وارد آوردم، انتقام همه سربازانمان را ستاندم!...»

* بخش صد و چهل و ششم *

آلیویه احساس می‌کند که به طرزی مهلک مجروح شده است... او اُتکلِر را همچنان در دست خود دارد؛ تیغه پولادینِ آن، به رنگ قهوه‌ای در آمده است؛ او ضربه‌ای سخت بر روی کلاه‌خودِ طلایی و نوک تیزِ مرگنِیس وارد می‌آورد؛ سنگ‌های گرانبها و پره‌های روی کلاه‌خود بر زمین فرو می‌ریزند. آن‌گاه سرِ مرد کافر را تا قسمت دندان‌هایش می‌بُرد، تیغه شمشیر را در جراحت تکان می‌دهد و سپس او را مرده بر زمین می‌افکند. آن هنگام، آلیویه خطاب به او می‌گوید: «بر تو، لعنت باد! آری، یقیناً نمی‌توانم مدعی باشم که شارل هیچ چیز خود را از دست نداده است، لیکن تو نیز به نزد همسرت یا زنی دیگر از قلمرو سلطنتی‌ات باز نخواهی گشت تا به لاف زدن نشینی و مدعی شوی که حتی پیشیزی ناچیز از من ستانده‌ای، و این که به من یا کسانی دیگر، گزند می‌وارد آورده‌ای!...» آن‌گاه، ژلان را به یاری خود می‌طلبد.

* بخش صد و چهل و هفتم *

اُلیویه احساس می‌کند که تا سرحد مرگ مجروح شده است؛ او دیگر هرگز به قدر کافی، سرمست از انتقام جویی نخواهد گشت! در میدان نبرد، در نقطه‌ای که بیشترین درگیری با دشمن وجود دارد، او باز هم همچون شوالیه‌ای دلاور، به جنگیدن و پیکار ادامه می‌دهد. او دو نیزه و سپر دشمن را به دو نیم می‌کند و به کندن و بریدن پاها و مچ‌های دست و شانه‌ها و پهلوه‌ای دشمنانش ادامه می‌دهد. چنانچه کسی که او را در حین جنگیدن و نقص عضو کردن سربازان دشمن می‌دید و او را مشاهده می‌کرد که چگونه اجساد مردگان را یکی پس از دیگری بر روی هم، بر زمین می‌افکند، یقیناً خاطره شوالیه‌ای بس شایسته و دلیر را در یاد نگاه می‌داشت. اُلیویه مایل نیست فریاد جنگ شارل را نادیده گیرد، بنابراین با صدایی بلند و رسا فریاد می‌زند: «مُن ژوآ...!» سپس، رُلان، دوست و هم‌رزم خود را به نزد خویش فرا می‌خواند: «یار هم‌رزم! به نزدیکم آیید! امروز، در رنج و دردی شدید، از یکدیگر جدا خواهیم گشت!»

* بخش صد و چهل و هشتم *

رُلان نگاهی به چهره اُلیویه می‌افکند: رنگ چهره مرد جوان سپید و پریده است. دیگر هیچ خونی بر صورتش باقی نمانده است؛ خونی روشن، از بدنش به پایین جاری است و قطرات آن، به سرعت بر زمین فرو می‌چکند. گُنت می‌گوید: «بارالها...! دیگر نمی‌دانم چه کنم! یار هم‌رزم! شهامت و دلاوری‌تان، به ضررتان پایان یافت. هرگز هیچ مردی، به ارزش و لیاقت تو یافت نخواهد شد. افسوس...! تو ای سرزمین دل‌انگیز فرانسه!

امروز بیوه رعایایی وفادار و شایسته خواهی گشت و آن‌گاه، تحقیر خواهی شد و به ذلت و انحطاط فرو خواهی افتاد... امپراتور نیز خسارات زیادی را متحمل خواهد شد.» با این سخنان، ژلان که سوار بر اسب خود است، رنگ از چهره می‌بازد و خود را در شرف بیهوشی می‌یابد.

* بخش صد و چهل و نهم *

اینک ژلان را می‌یابیم که بر روی زین اسبش، در شرف بیهوش شدن است؛ و آلیویه نیز که تا سرحد مرگ، مجروح شده است. او به قدری خون از دست داده است که چشمانش دچار اختلال می‌گردد. دیگر به قدر کافی به وضوح نمی‌بیند تا کسانی را که در نزدیکی او یا دور از او ایستاده‌اند، مشاهده کند. او فقط یار و همدم خود را تشخیص می‌دهد و با تمام نیرو، بر روی کلاه خود پوشیده از طلا و سنگ‌های گرانقیمت او ضربه‌ای وارد می‌آورد، و آن را تا قسمت بینی از هم می‌درد، اما آهن، به داخل سر نفوذ نمی‌یابد. ژلان، با دریافت آن ضربه، دوست دیرینه خود را نگاه می‌کند و با ملایمت تمام، با صدایی سرشار از محبت و دوستی از او می‌پرسد: «ای یار هم‌رمز، آیا این کار را به عمد انجام دادید...؟ اما این منم! ژلان...! که شما را تا بدین اندازه دوست می‌دارد! شما هرگز به هیچ شکل، مرا به مبارزه نطلبیده بودید...» آلیویه پاسخ می‌دهد: «تازه هم اینک صدای شما را می‌شنوم، اما دیگر حتی به دیدن شما نیز قادر نیستم...! پروردگار متعال، شما را نظاره‌گر باشد! این من بودم که این ضربه را به شما وارد آوردم، آن را بر من ببخشایید!» ژلان پاسخ داد: «هیچ دردی متحمل نشدم و همین‌جا، در پیشگاه الهی، شما را می‌بخشایم.» با این سخنان، آنها به سوی یکدیگر

خم می‌شوند. و در این حالت دوستانه و سرشار از محبت، از یکدیگر جدا می‌گردند.

* بخش صد و پنجاهم *

الیویه، اضطراب ناشی از نزدیک شدن مرگ را در وجود خود احساس می‌کند؛ دو حلقه چشم او، در سرش می‌چرخند: او شنوایی و سپس بینایی خود را کاملاً از دست می‌دهد... آن‌گاه از روی زین اسب به پایین فرود می‌آید و روی زمین دراز می‌کشد؛ با آوایی بلند، دعای «این گناه من است...» را قرائت می‌کند و سپس دو دست خود را به هم وصل می‌نماید و آنها را به سمت آسمان بلند می‌کند و از ایزد تعالی تقاضا می‌نماید تا بهشت الهی را نصیبش فرماید... آن‌گاه دعا می‌کند تا خدای متعال، شارل و سرزمین زیبا و دل‌انگیز فرانسه و نیز دوست و یار هم‌رزمش ژلان را، بیش از همه مردان عالم، مورد تبرک و آمرزش خویش قرار دهد. ضربان قلبش تضعیف می‌گردد و کلاه خودش بر زمین فرو می‌غلتد و همه بدنش، به سستی بر زمین رها می‌شود. همه چیز به پایان می‌رسد؛ گنت بدرود حیات می‌گوید... ژلان دلاور به سوگ او می‌نشیند و به گریستن و ضجه زدن می‌پردازد؛ هرگز در سراسر عالم خاکی، مردی را این چنین سرشار از درد و رنج و اندوه نخواهید یافت...

* بخش صد و پنجاه و یکم *

آن هنگام که گنت ژلان، دوست خود را بی‌جان مشاهده می‌کند، در

حالی که صورتش بر روی زمین قرار گرفته است^۱، با نهایت ملایمت و مهربانی، به بیان سخنانی سرشار از پشیمانی و تأسف می‌پردازد: «یارِ هم‌رزم! شهامت و دلاوری‌تان، علیه شما عمل کرد و شما را به سوی نابودی‌تان سوق داد! چه روزها و چه سال‌هایی که در کنار هم به سر بردیم...! تو هرگز هیچ‌گزندی به من نرساندی و من نیز به همان نسبت، هرگز هیچ‌آزاری به تو نرساندم! اینک که جان به جان‌آفرین سپرده‌ای و دار فانی را وداع گفته‌ای، به راستی زیستن برای من، همچون دردی جانگداز است!» با این سخنان، دیگر بار مارکی^۲ جوان، سوار بر روی زینِ اسب خود که وی آنتیف نام دارد می‌شود؛ لیک در شرف بیهوشی است؛ اما با کمک رکاب‌هایش که با طلایی ظریف تهیه شده است، همچنان بر روی زین نگاه داشته می‌شود؛ او به هرکجا که رود، هرگز از روی زین اسبش، به پایین نخواهد افتاد.

پیروزیِ رُلان

* بخش صد و پنجاه و دوم *



رُلان به محض آن که هوش خود را دیگر بار باز می‌یابد و از حالت ضعف و بیهوشی‌اش رهایی می‌یابد، به عظمت و گسترش آن روز

۱- آلیویه بدین شکل، در حالت توبه و پشیمانی و چنان که آیین و نظام شوالیه‌گری آن دوران انتظار داشت، بر زمین دراز می‌کشد تا جان به جان‌آفرین تسلیم کند و همچون صلحشوری واقعی جان ببازد.

۲- LE MARQUIS رُلان مارکی بود، یعنی دارای مارکی‌نشین ایالت برتانی بود.

فاجعه آمیز پی می برد. فرانسویان، همگی به هلاکت رسیده اند؛ او همه آنها را از دست داده است. به غیر از اسقف اعظم و گُتیه دولوم^۱. او که مشاهده می کند همه افرادش به هلاکت رسیده اند، زُلان را به نزد خود، به یاری می طلبد.

✱ بخش صد و پنجاه و سوم ✱

زُلان سرشار از خشم و سوگواری و درد و رنج است! دیگر بار، در نقطه ای که بیشترین درگیری وجود دارد، به ضربه زدن به دشمن می پردازد؛ از سربازان اسپانیا، بیست تن را بی درنگ به هلاکت می رساند؛ گُتیه نیز شش تن را می کشد و اسقف اعظم نیز پنج تن دیگر را. کافران با خود می گویند: «چه اشراری! ... آقایان، دقت ورزید هرگز اجازه ندهید آنها از میدان نبرد، زنده خارج گردند: خائن باد آن کس که بدانها حمله نکند، و بدا حال آن کس که اجازه دهد از چنگال پولادینمان بگریزند! ...» فریادها و نعره ها و هیاهوی جنگ، دیگر بار سرگرفت؛ دشمن از هرسو، به طرف آنها هجوم می آورند.

✱ بخش صد و پنجاه و چهارم ✱

کُنت زُلان، جنگجویی شریف و لایق و گُتیه دولوم نیز شوالیه ای بسیار خوب و شایسته است. اسقف اعظم نیز به سهم خود، دلاوری است که همواره آماده است با هر مشقت و مشکلی رویارو گردد. هیچ یک از آنها مایل نیست اجازه دهد دیگری به انجام بیشترین کارها مبادرت ورزد. هر

یک مایل است از دیگری پیشی گیرد؛ در نهایتِ درگیری، آنها به وارد آوردن ضرباتی کارساز و مهلک به دشمن ادامه می‌دهند. سارازن‌ها در آنجا حضور دارند. آنها ده هزار سرباز پیاده‌نظام و چهل هزار سرباز سواره‌نظام‌اند. با این حال، پروردگارا...! هیچ یک جرئت نمی‌یابد قدم پیش نهد! آنها از دوردست، نیزه‌ها و پیکان‌ها و گرزها و سنگ‌ها و منجنیق‌هایی به سوی آن سه سرباز فرانسوی پرتاب می‌کنند. آنها با نخستین ضربات تهاجم‌آمیز خویش، گتیه را به هلاکت می‌رسانند. به تورپن دو رنس نیز ضرباتی وارد آورده‌اند: سپرش را سوراخ کرده‌اند، کلاه‌خودش را در هم شکسته و سرش را نیز مجروح ساخته‌اند. آنها همچنین لباس‌رزم او را سوراخ سوراخ کرده، و کالبدش را با چهار ضربهٔ نیزه، پاره نموده و از هم دریده‌اند... آنها اسب جنگجویش را نیز در زیر بدنش به هلاکت می‌رسانند، و آن هنگام که اسقف اعظم بر زمین می‌افتد، به راستی سوگ بزرگی است...

* بخش صد و پنجاه و پنجم *

آن هنگام که تورپن دو رنس مشاهده می‌کند که اسب وفادارش نیز از پای در آمده است، این شوالیهٔ دلاور، همچنان که بدنش با چهار ضربهٔ نیزه از هم دریده شده است، به سرعت از روی زمین به پا می‌خیزد. او با نگاه، ژلان را می‌جوید و سپس به سوی او می‌دَوَد و به او می‌گوید: «من هنوز شکست نخورده‌ام! جنگجوی واقعی و در قید حیات، هرگز تسلیم حملات دشمن نمی‌گردد!» او شمشیر خود: آلماس^۱ را که تیغه‌اش از شدت کشتن

دشمن، به رنگ قهوه‌ای مبدل گشته است از غلاف بیرون می‌کشد و دیگر بار به میدان کارزار هجوم می‌برد و هزاران ضربه یا بیشتر به دشمن وارد می‌آورد... بدینسان، چهارصد سرباز سارازن را از پای در می‌آورد.

✱ بخش صد و پنجاه و ششم ✱

کُنت ژلان در نهایت شرافت و مردانگی به جنگیدن ادامه می‌دهد، اما پیکر سوزانش پوشیده از عرق شده است. حالش به شدت ناخوش است و از دردی بس شدید و طاقت‌فرسا در قسمت سر در عذاب است! او رگ‌های شقیقه خود را در هنگام دمیدن در شاخ نفیر، از هم دریده است. لیک همچنان مایل است بداند آیا شارل بدانجا خواهد رسید؟ ... او دیگر بار، شاخ نفیر را از کمر خود باز می‌کند، در آن می‌دمد، اما این بار، در نهایت ضعف و ناتوانی... امپراتور دست از حرکت می‌کشد و به آن آواگوش می‌سپارد و می‌گوید: «آقایان! اوضاع برای ما بسیار ناخوشایند و بد است. امروز خواهرزاده‌ام ژلان، دیگر در میان ما حضور نخواهد داشت...! با آوای شاخ نفیرش، درمی‌یابم که دیگر فرصت زیادی برای زیستن نخواهد داشت. چنانچه خواهانید به موقع بدانجا رسیم، اسب‌هایتان را به تاختن وادارید! به همان اندازه، هر اندازه شیپور در این ارتش یافت می‌شود به صدا در آورید...!» ناگهان شصت هزار شیپور با چنان آوای بلندی به صدا در می‌آیند که کوه‌ها از انعکاس آن، به لرزه می‌افتند و دشت‌ها نیز پاسخ انعکاس را طنین می‌افکنند. کافران، آن صدا را می‌شنوند و جرئت خندیدن نمی‌یابند. آنها خطاب به یکدیگر می‌گویند: «شارل به زودی به سوی ما حمله خواهد کرد!»

* بخش صد و پنجاه و هفتم *

کافران با خود می‌گویند: «شارل بازگشته است! صدای شیپورهای ارتش فرانسه را بشنوید! چنانچه شارل بدین جا رسد، تلفات زیادی خواهیم داشت؛ چنانچه ژلان در قید حیات باقی بماند، جنگ ما دیگر بار از سر گرفته خواهد شد و ما سرزمین عزیزمان اسپانیا را از دست خواهیم داد...!» بدینسان چهارصد مرد با کلاه خودهایی بر سر، و چونان که خود را در هر نبردی برترین می‌پندارند، تصمیم می‌گیرند به ژلان حمله آورند و درگیری بسیار خشونت‌آمیز و وحشتناکی را با او انجام دهند. گنت بسیار گرفتار خواهد شد...

* بخش صد و پنجاه و هشتم *

گنت ژلان، با مشاهده سربازان کافر که به سمت او می‌آیند، حالتی باز هم مغرورانه‌تر به خود می‌گیرد، و نیرومندتر و پرشورتر می‌شود. او حاضر نیست تحت هیچ شرایطی تسلیم آنها گردد، و مایل است مادامی که زنده خواهد بود، به مبارزه علیه آنها ادامه دهد. او دیگر بار سوار بر اسب خود وی آنتیف می‌شود و مهمیز بر او می‌زند. او به نقطه‌ای که بیشترین تجمع سربازان دشمن وجود دارد به پیش می‌تازد تا به آنها حمله کند. اسقف اعظم تورپن نیز همراه او پیش می‌رود. سارازن‌ها خطاب به یکدیگر می‌گویند: «بگریزیم! بگریزیم! صدای شیپورهای ارتش فرانسه به گوشمان می‌رسد! شارل دیگر بار بازگشته است! شارل، آن شهریار قدرتمند!»

* بخش صد و پنجاه و نهم *

گُنت ژلان هرگز بزدلان را دوست نمی‌داشته است ... به همان اندازه نیز هرگز از مغروران و خودستایان و افراد شریر، یا شوالیه‌ای که جنگجویی مبارز و شایسته نباشد، راضی و خشنود نبوده است. بنابراین، خطاب به اسقف اعظم تورپن می‌گوید: «سرورم! شما پیاده پایید...! حال آن که من سوار بر اسبم! به خاطر عشق و محبتی که عمیقاً نسبت به شما در دل دارم، در اینجا، ایستادگی و پایداری می‌کنم و با هم، خیر و شر را دریافت خواهیم کرد؛ من شما را به خاطر هیچ مردی در این عالم، ترک نخواهم نمود! با هم، به حمله کافران پاسخ خواهیم داد. بهترین ضربات، از آن شمشیرم دوارندال است!» اسقف اعظم می‌گوید: «شرم بر آن کس که ضربات خوبی به دشمن وارد نیاورد! شارل در حال بازگشت بدین جاست، و یقیناً انتقام ما را خواهد ستاند!»

* بخش صد و شصتم *

کافران می‌گویند: «چونان است که گوئیا برای طالعی نحس زاده شده‌ایم! به راستی چه روز شومی است، این روز! ما ولینعمتان و همزمان خود را از دست داده‌ایم. شارل، آن شوالیه دلاور، با تمام ارتش خود در شرف بازگشت بدین جاست. به وضوح می‌توانیم صدای شیپورهای رسای ارتش فرانسه را بشنویم؛ و نیز فریاد بلند «مُن ژوآ...!» را که بر زبان می‌رانند. به همان اندازه، گُنت ژلان از چنان دلاوری و جسارتی برخوردارست که هرگز هیچ مردی در روی زمین، قادر به شکست دادن او نخواهد بود! بنابراین بهتر آن است که از فاصله‌ای دور، پیکان‌هایی به

سویش پرتاب کنیم و او را بدین شکل، در میدان نبرد، تنها بر جای گذاریم.» و این کاری است که انجام می دهند؛ آنها علیه او، منجنیق و نیزه و پیکان پرتاب می کنند؛ سپر ژلان در هم می شکند و لباس رزمش هم پاره می شود، اما هنوز هیچ سلاحی، به بدنش اصابت نکرده است. وی آنتیف، با سی ضربه پیکان دشمن مجروح می شود و در زیر بدن گُنت، مرده بر زمین فرو می افتد. کافران شروع به گریختن می کنند و ژلان را در همان نقطه، تنها بر جای می نهند؛ گُنت بدون هیچ اسبی، بر جای باقی می ماند.

مرگ شرافتمندانه اسقف تورین

* بخش صد و شصت و یکم *



کافران شروع به گریختن می کنند؛ سرشار از خشم و عصبانیت. آنها شتابان، به سمت اسپانیا گریزان اند؛ گُنت ژلان دیگر یارای تعقیب آنها را ندارد؛ آخر وی آنتیف، اسب جنگجوی وفادارش را از دست داده است! خواه ناخواه، ایستاده بر جای مانده است. او به یاری اسقف تورین می شتابد؛ او بند کلاه خود طلائش را می گشاید و آن را از سر در می آورد؛ سپس نیم تنه زرهی اش را که به رنگ سپید است از تن در می آورد و بندهای آن را از هم می دَرد؛ با تکه های پارچه ای، جراحات عمیق او را می بندد؛ آن گاه، وی را در آغوش می کشد و او را به سینه خود می چسباند و با دقت و احتیاطی فراوان، وی را بر روی چمنی سبز می خواباند. ژلان با نهایت ملایمت، این درخواست را از او می کند: «آه، سرور مهربانم، این اجازه را

به من صادر فرمایید! اینک دیگر همه رفقای هم‌زمان که تا بدین اندازه
برایمان عزیز و گرامی بودند، دارفانی را وداع گفته‌اند و ما نباید آنها را بدین
شکل، به حال خود رهاشان سازیم! میل دارم به جستجوی آنها روم و به
شناسایی آنها نائل آیم، و سپس در برابر شما، همه اجساد را جمع‌آوری کنم
و در کنار هم بر روی زمین بخوابانم. «اسقف اعظم پاسخ می‌دهد: «بروید
و سریعاً بازگردید! دست‌کم همین میدان نبرد برایمان باقی مانده است،
شکر و سپاس فراوان به درگاه الهی! برای شما و برای من!»

✱ بخش صد و شصت و دوم ✱

ژلان می‌رود و به تنهایی به میدان نبرد گام می‌نهد؛ او به کنار دشت‌ها
می‌رود و از کوه‌ها نیز صعود می‌کند؛ (در اینجا، او اجساد بی‌جان ایو و آرو
ایون و سپس گسکن آنژلیه را می‌یابد...)؛^۱ آنجا، ژرن و دوست عزیز او
ژریه را می‌یابد؛ سپس برانژه و اُتن را می‌بیند... در نقطه‌ای دیگر، آنسئیس
و سامسن و سپس ژرار دو روسیون کهنسال را می‌یابد؛^۲ شوالیه دلاور، آنها
را یک به یک بر دوش خود حمل می‌کند، و همه را به نزد اسقف اعظم باز
می‌آورد؛ او آنها را در کنار پای اسقف، بر زمین می‌خواباند. اسقف اعظم
بی‌اراده شروع به گریستن می‌کند؛ او دست خود را بلند می‌کند و همه را
تبرک می‌فرماید. سپس می‌گوید: «چه مصیبت بزرگی برای شما یان! ای
نجبای گرانپایه!... ایزد تعالی، روح همه شما را قرین رحمت سازد و در

۱- این جمله، در نسخه اکسفرّد وجود ندارد، بلکه از نسخه موجود دیگری برداشته شده و در اینجا قرار داده شده است.

۲- این اسامی شوالیه‌های دلاور دربار فرانسه است که پیشتر نیز قید شده بود.

میان گل‌های مقدس^۱، در بهشت خود جای دهد...! بدانسان نیز مرگی که انتظارم را می‌کشد، مرا در اندوه و اضطرابی ژرف فرو می‌افکند، زیرا دیگر نخواهم توانست امپراتور معظم و قدرتمندان را در این عالم ببینم!»

* بخش صد و شصت و سوم *

ژلان دیگر بار به راه می‌افتد و باز به جستجوی اجساد^۲ در میدان نبرد می‌پردازد؛ او همچنین یار و همدم عزیز خود، آلیویه را می‌یابد. او وی را محکم به سینه خود می‌فشارد و او را در میان بازوان خود می‌گیرد و با آن چه در توان دارد، دیگر بار همراه با پیکر بی‌جان دوست خود، به نزد اسقف اعظم باز می‌گردد. ژلان، آلیویه را بر روی سپری دراز، در کنار سایر اجساد بر زمین می‌خواباند و اسقف اعظم، او را نیز از هر گناهی مبرا می‌سازد و علامت صلیب را بر روی پیکرش رسم می‌کند؛ سپس، رنج و ماتم و ترحم و سوگواری، بیش از پیش شدت می‌گیرد. ژلان می‌گوید: «آلیویه! ای یار مهربان^۳، شما پسرِ دوک رَنیه^۴ بودید... همو که مارکی نشینِ ول دو رونیر^۵ را در اختیار خود داشت. به راستی هیچ جنگجوی دلاوری به شایستگی شما در امر نیزه زدن و در هم شکستن سپرهای دشمن و مغلوب کردن و از پای در آوردن خودستایانِ مغرور و حمایت و پند دادن به انسان‌های دلاور و

۱- بر اساس سنت، اسقف، وظیفه داشت مرثیه‌ای همراه با ضجه‌هایی برای مراسم تدفین آن دلاوران بخواند. اما از آنجا که وقت تنگ است و فرصتی برای زیستن نیست، او آن مرثیه را کوتاه و خلاصه می‌خواند.

۲- در اینجا، ژلان نیز همان کاری را که اسقف کرده بود، برای دوست و هم‌رزم عزیز خود انجام می‌دهد.

۳- DUC RENIER او پسر گزن دو مُنگلَن GARIN DE MONTGLANE و یکی از برادران ژیزر دو وین بوده است. در نتیجه، آلیویه برادرزاده ژیزر دلاور بود، و ژلان خواهرزاده شارل (بر اساس افسانه).

۴- VAL DE RUNERS

شریف، و نیز آزدن و رام کردن اشرار پلید در روی زمین نبوده است...!»

* بخش صد و شصت و چهارم *

کُنت رُلان با دیدن همه یاران و همزمانِ دیرینه خویشت که جان به جان آفرین تسلیم کرده اند، و با دیدن اُلیویه که تا آن اندازه دوست می داشته است، دستخوش اندوه و رقت قلبی بسیار ژرف می گردد و شروع به گریستن می کند. رنگ از چهره اش کاملاً پریده است. او به قدری اندوهگین و ماتم زده است که دیگر یارای ایستادن ندارد. خواه ناخواه، بر زمین فرو می افتد و از هوش می رود. اسقف اعظم می گوید: «شوالیه عزیز و گرامی...! به راستی چه مصیبت و سیه روزی بزرگی برای شماست!»

* بخش صد و شصت و پنجم *

آن هنگام که اسقف شاهد بیهوش شدن رُلان می گردد، شدیدترین و بیشترین اندوهی را که تاکنون در وجود خود حس کرده بود، تجربه می کند. او دست خود را پیش می برد و درفش فرانسه را در دست می گیرد. در نبرد رُنسو، نهر آبی جاری است؛ مایل است بدانجا رود تا کمی آب برای رُلان بیاورد: با گام هایی آهسته، تلوخوران، بدانجا می رود. او به قدری ضعیف است که دیگر یارای پیشروی ندارد. دیگر هیچ نیرویی در بدن ندارد. خون زیادی از دست داده است: پیش از آن که فاصله ای را پیموده باشد، توان خود را از دست می دهد و از رو، بر زمین فرو می افتد: آن هنگام دستخوش اضطراب پیش از مرگ می شود.

* بخش صد و شصت و ششم *

گُنت رُلان دیگر بار، هوش خود را باز می‌یابد: نیم‌خیز می‌شود و سرانجام به پا می‌خیزد، اما به راستی تا چه اندازه از دردی عمیق، در عذاب است! او نگاهی به پس و پیش خود می‌افکند. بر روی چمن‌زارِ سبز، کمی دورتر از یارانِ درگذشته‌اش، اسقف اعظم، آن شوالیه شریف را مشاهده می‌کند که بر زمین فرو افتاده است. مردی که خدای متعال، او را نماینده خود در زمین کرده بود. تورپن به سینه خود ضربه می‌زند^۱ و دعای «این گناه من است...» را زیر لب زمزمه می‌کند. او نگاه خود را به بالا، به سمت آسمان دوخته است و هر دو دست خود را به هم وصل کرده؛ از خدای متعال تقاضا می‌کند تا دروازه‌های بهشت را برایش بگشاید. آن هنگام، تورپن جان به جان آفرین تسلیم می‌دارد. هموئی که همواره جنگجوی دلاور شارل بوده است! در تمامی نبردهای بزرگ و با بیانِ موعظه‌هایی بس زیبا و شایسته، همواره قهرمانِ مسلم شارل علیه کافران بوده است. باشد تا خدای متعال، او را قرین رحمت خویش قرار دهد!

* بخش صد و شصت و هفتم *

گُنت رُلان، اسقف اعظم را بر روی زمین مشاهده می‌کند و در می‌یابد که امعاء احشای اسقف، از درون پیکرش بیرون آمده و مغزش نیز از پیشانی‌اش بیرون جهیده است. رُلان، میان دو شانه ستبرش، دست‌های سپید اسقف را که آن چنان زیبا بوده است، بر روی سینه به هم وصل می‌کند

۱- او نیز به سهم خویش، در هنگام مردن، به گناهان خود اعتراف می‌کند و توبه می‌نماید.

و به شکل صلیب قرار می‌دهد؛ سپس در نهایت اندوه و ماتم، و بر اساس سنت دیرینه سرزمینش، مرثیه‌ای برای او بر زبان می‌راند: «آه، سرورِ مهربانم! ای شوالیه شریف و اصیل‌زاده...! امروز، تو را به فرمانروای آسمان‌ها می‌سپارم. هرگز مانند او، مردی تا بدین حد با خشنودی، داوطلبانه به خدمت دیگران برنیامده بود! از زمان حواریون مسیح، هرگز هیچ پیام‌آوری مانند او، برای برقراری و استقرار قانون مقدس و جذب انسان‌ها به سوی خدای متعال، ظهور نکرده است! باشد تا دیگر هرگز روح‌تان در محرومیت و سختی حضور نیابد: باشد تا دروازه‌های بهشت، به رویتان گشوده گردد!»

مرگ قهرمانانه رُلان دلاور

* بخش صد و شصت و هشتم *



رُلان به خوبی احساس می‌کند که به زودی ساعت مرگش فرا خواهد رسید: مغز او، از درون گوش‌هایش خارج می‌شود. او برای آمرزش روح یاران هم‌مرزش دعا می‌کند تا خدای متعال، همه آنها را به نزد خود فرا بخواند؛ سپس، خود را به حضرت جبرائیل^۱ می‌سپارد. او درفش خود را در یک دست می‌گیرد تا ظاهرش، عاری از هر نقص و خطا باشد؛ با دست

۱- GABRIEL این فرشته مقرب بارگاه الهی، معمولاً در همه افسانه‌ها و داستان‌ها، پیک الهی و واسطه ارتباط میان خدای متعال با انسان‌ها است. در اینجا، او دعای رُلان را به محضر الهی می‌رساند و بدین شکل، رُلان مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد و روحش به بهشت پر می‌کشد. او همچنین پیام‌های الهی را برای شارل می‌آورد.

دیگر خود، شمشیر عزیزش دوراندال را می‌گیرد. او به راه رفتن و پیشروی به سمت سرزمین اسپانیا می‌پردازد و تا فاصله پرتاب یک منجنیق پیش می‌رود. وارد کشتزاری می‌شود. بر فراز تپه‌ای در زیر درختی زیبا که چهار پلکان مرمر در کنار آن واقع است گام می‌نهد. در آنجا، ژلان بر روی چمن‌زاری سرسبز، بر زمین فرو می‌افتد. دیگر بار بیهوش می‌شود، زیرا لحظه مرگ نزدیک رسیده است.

* بخش صد و شصت و نهم *

کوه‌ها بس مرتفع و درختان، بلند و سر به آسمان کشیده‌اند...! در آنجا، چهار پله مرمری وجود دارد که بسیار می‌درخشند. بر روی چمن‌زار سرسبز، ژلان، بیهوش بر زمین می‌افتد. با این حال، سربازی ساراژنی حضور دارد که مراقب اوست: کسی که تظاهر به مردن کرده، و در میان سایر اجساد بر زمین افتاده است. او صورت و کالبد خویش را با خون پوشانده است. اما ناگهان به پا می‌خیزد، شتابان به سوی ژلان می‌دود. او خوش‌سیما، نیرومند و از شهامت و دلاوری بس فراوان بهره‌مند است. قصد دارد بنا به نوعی خودستایی مغرورانه، دست به عملی جنون‌آمیز زند؛ عملی که برایش فرجامی شوم در بر خواهد داشت: او دست خود را بر روی پیکر ژلان، بر روی اندامش، بر روی سلاح‌هایش می‌نهد و می‌گوید: «این شمشیر را با خود به عربستان خواهم برد!» همچنان که مشغول بیرون کشیدن شمشیر از دست ژلان است، شوالیه جوان تا اندازه‌ای، هوش و حواس خود را باز می‌یابد.

* بخش صد و هفتادم *

ناگهان ژلان احساس می‌کند که شخصی، در شرف بیرون کشیدن شمشیرش از دستش می‌باشد؛ دیدگان خود را می‌گشاید و این سخن را خطاب به سرباز بیان می‌دارد: «تا آنجا که می‌دانم، از سربازان ما نیستی!» سپس، درفش خود را که هرگز نخواستہ بود رها سازد، محکم در دست می‌فشارد. با کمک آن، ضربه‌ای محکم به کلاه خود مژین به طلا و جواهرات سرباز دشمن وارد می‌آورد. او پولاد کلاه خود را در هم می‌شکند، و با این کار، سر و استخوان جمجمه را نیز در هم می‌شکند و موجب بیرون افتادن دو حلقه چشم از سر دشمن می‌گردد. چشم‌ها در برابر پاهایش، بر زمین فرو می‌افتد. ژلان او را که مرده است، به عقب هل می‌دهد. سپس خطاب به او می‌گوید: «ای دشمن پلید! آخر چگونه این حدّ اندازه جسور بودی که جرئت یافتی شمشیرم را به حقّ یا به ناحقّ از دستم بیرون کشی؟! هرگز کسی وجود نخواهد داشت که تو را دیوانه نامد...! حال، درفشم از هم دریده شد... بلور و طلای سردسته‌اش نیز بر روی زمین افتاده است...»

* بخش صد و هفتاد و یکم *

ژلان به خوبی احساس می‌کند که دیگر یارای دیدن اطراف خود را ندارد: او بینایی‌اش را به تدریج از دست داده است. دیگر بار به پا می‌خیزد و تا آنجا که می‌تواند، نیرو و توان جسمانی خود را جمع‌آوری می‌کند. رنگ از چهره‌اش زدوده شده است. در برابرش، سنگی برجسته واقع است؛ او با رنج و خشمی فراوان، ده ضربه به آن می‌زند: پولاد به ناله در می‌آید، اما در

هم نمی‌شکند و خدش‌های نیز بر نمی‌دارد. کُنت می‌گوید: «آه، یا مریم مقدس! به یاری‌ام شتابید! آه، دوراندال! ای شمشیر خوب و باوفایم، به راستی از چه سرنوشت و چه فرجام بدی در عذابی...! ^۱ حال که دیگر در شرف مردنم، دیگر نیازی به شما ندارم. ^۲ در چه نبردهای بی‌شماری را همراه با شما شرکت کردم و پیروز بیرون آمدم...! چه سرزمین‌های پهناور و وسیعی را که با کمک شما تسخیر نکردم، چنان که شارل ریشی سپید یافت! باشد تا هرگز به دست فردی بزدل که شاید روزی در برابر فردی دیگر پای به فرار خواهد گذارد، گرفتار نگردید...! زیرا کسی که شما را برای مدّتی طولانی در کنار خود داشت و شما را در دست می‌گرفت، شوالیه‌ای دلاور و بیباک بود! دیگر هرگز در سرزمین آزاد فرانسه، شبیه او نخواهد آمد!»

✱ بخش صد و هفتاد و دوم ✱

ژلان دیگر بار بر روی صخره عقیق قهوه‌ای ضربه می‌زند: پولاد به ناله در می‌آید، اما نه در هم می‌شکند نه حتی خدش‌های برمی‌دارد. آن هنگام که ژلان مشاهده می‌کند که به شکستن شمشیر خود قادر نیست، در وجود خویش به نالیدن می‌پردازد: «آه، دوراندال! تا چه حدّ بَرّاق و زیبایی! تا چه سپیدی! تا چه اندازه در زیر نور آفتاب درخشان و تابانی! آن هنگام که شارل، در دشت‌های مُرین ^۳ حضور داشت، پروردگار متعال، از فراز آسمان،

۱- در اینجا، مرثیه‌خوانی برای شمشیر (دوراندال) آغاز می‌شود. این نوع مرثیه‌خوانی، بسیار مخصوص بود. این سنتی بود که شوالیه‌های وظیفه داشتند دنبال کنند: بدین معنا که وظیفه داشتند از وسایلی که ناگزیر از رها ساختنشان بود (آن هم به دلیل مردن)، وداع گویند و به تجلیل از آنها بپردازند.

۲- در اینجا، او قصد دارد توضیح دارد به چه دلیل در نظر دارد شمشیرش را نابود سازد.

از طریق فرشته مقربش، تو را به یکی از شوالیه‌های جنگجویان ارسال فرمود! آن‌گاه، آن شاه شریف، شارلمانی بزرگ و مقتدر، آن را به کمر من بست. با کمک آن، ایالات آنژو^۱ و برتانی^۲ را برایش فتح کردم! همین‌طور ایالت پواتو^۳ و مین^۴ و نورماندی^۵ آزاد^۶ را برایش فتح کردم. سپس پروانس^۷ و آکیتین^۸ و لمباردی^۹ و تمام منطقه ژمانیا^{۱۰} را به تسخیر خود در آوردم! به نام او، ایالت باویر^{۱۱}، فلاندر^{۱۲}، بورگنی^{۱۳} و تمامی لهستان و قسطنطنیه را تسخیر کردم! جایی که بیشترین افتخارات را دریافت داشت! و نیز ایالت سکس^{۱۴} که بنا به اراده خویش، بر آن فرمان می‌راند! من همچنین سرزمین اسکاتلند^{۱۵} و گل^{۱۶} و ایرلند^{۱۷} و انگلستان^{۱۸} را فتح کردم! جایی که عادت دارد آنجا را «ملک شخصی» خود بنامد... همراه با این شمشیر، چه مناطق و سرزمین‌های بی‌شماری را که تسخیر نکردم! سرزمین‌هایی که شارل، اینک با ریش سپید خود، در تملک خویش دارد! برای این شمشیر، دردمند و رنجیده خاطر و مضطرب و ناراحت! بهتر است جان سپارم تا آن که آن را به دست کافران رها سازم! بارالها... ای پدر آسمانی! فرانسه را از چنین سرافکندگی ننگینی، دور بدار!

LE POITOU - ۳

LA BRETAGNE - ۲

L'ANJOU - ۱

LA NORMANDIE - ۵

LE MAINE - ۴

۶- در قرون وسطی، این ایالت همواره خود را به عنوان سرزمین آزادی معرفی می‌کرد. در واقع، ساکنان آن همواره به خود می‌بالیدند از این که نخستین ایالتی بودند که نظام برده‌داری را محکوم کردند.

LA LOMBARDIE - ۹

L'AQUITAINE - ۸

LA PROVENCE - ۷

LES FLANDRES - ۱۲

LA BAVIÈRE - ۱۱

LA ROMAGNE - ۱۰

L'ÉCOSSE - ۱۵

LA SAXE - ۱۴

LA BOURGOGNE - ۱۳

L'ANGLETERRE - ۱۸

L'IRLANDE - ۱۷

LES GALLES - ۱۶

۱۹- این شمارش مبالغه‌آمیز فتوحات نظامی، صرفاً افسانه است و در نسخه هر متن، متفاوت است.

* بخش صد و هفتاد و هشتم *

رُلان بر صخره‌ای برجسته ضربه می‌زند؛ او بیش از آن چه می‌توان در اینجا بیان داشت، ضربه می‌زند. اما هر بار شمشیر ناله سر می‌دهد، بی آن که بشکند یا خدشه‌ای بردارد. شمشیر مزبور، هر بار به سمت آسمان می‌جهد. گنت دلاور، آن هنگام که مشاهده می‌کند که دیگر نخواهد توانست آن را بشکند، با نهایت ملایمت، خطاب به خویشتن خود، به نالیدن و شکوه کردن می‌پردازد: «آه، دوراندال...! به راستی چه زیبا و مقدّسی! در دسته طلایی‌ات، اشیاء متبرکّه زیادی جای دارد^۱: دندانی از پطرس حواری، قطره‌ای خونِ قدیس سن بزیل^۲ و تارهای مویی از عالیجناب قدیس سن دنی^۳ و نیز تگه‌ای از پارچه مقدّس و مبارک جامه بانویمان، حضرت مریم مقدّس! این درست نیست که دشمن، تو را مالک شود! تنها مسیحیان‌اند که باید شما را در خدمت خود داشته باشند!^۴ ایزد تعالی کاری کند که تو هرگز به دست هیچ فردی بزدل فرو نیفتی! تا چه اندازه توانستم به همراهت، سرزمین‌های تازه دیگری را تسخیر کنم! سرزمین‌هایی که به شارل سپید ریش تعلق یافت و ازو، امپراتوری مقتدر و ثروتمند آفرید!»

* بخش صد و هفتاد و چهارم *

رُلان به خوبی احساس می‌کند که مرگ در شرف تسخیر کردن وجودش

۱- این یک رسم بسیار زیبا در میان شوالیه‌ها بود و عادت داشتند در دسته شمشیر خود، انواع وسایل و اشیاء متبرکّه و مقدّس جای دهند تا حافظ و نگاهبان‌شان در طول نبردهای خونین باشد.

۲- SAINR DENIS

۳- SAINT BASILE

۴- تغییر در استفاده از ضمیر دوم شخص مفرد به دوم شخص جمع، در خود متن وجود داشته است.

می باشد و این که از قست سر، به سمت قلبش نزدیک گشته است. دوان دوان به زیر سایبانِ درختِ صنوبری پیش می رود؛ روی چمن سبز دراز می کشد، در حالی که چهره اش را بر زمین می نهد؛^۱ او همچنین زیر پیکرِ خود، شمشیر و درفشش را می گذارد، سپس سرِ خود را به سمت سربازان کافر می گرداند؛ زیرا عمیقاً مایل است که شارل و نیز همه ارتش فرانسه، با رسیدن بدانجا، با خود بگویند: «کُنتِ شریف و دلاور، در نهایت پیروزی، جان سپرد...!» آن گاه با ضرباتی ضعیف و بی رمق و تکراری، ضرباتی به سینه می زند و از ایزد تعالی درخواست آمرزش می کند و به خاطر گناهانی که مرتکب شده است، دستکش خود را به سوی پروردگار بی همتا پیش می برد!^۲

* بخش صد و هفتاد و پنجم *

رُلان به خوبی احساس می کند که زمان حیاتش در عالمِ زمینی به پایان رسیده است: او بر روی زمینی ناهموار، با چهره ای رو به سوی سرزمین اسپانیا غنوده است. با یک دست، بر سینه ضربه می زند و دعای «این گناه

۱- در این موقعیت، او می تواند نگاه خود را به سوی دشمنانی که از میدان نبرد گریختند بگرداند، و با مردن در آن حالت، به کسانی که بعداً بدانجا خواهند رسید نشان دهد که فاتحِ پیروزمندِ این نبرد، لشکر او بوده است. اما از آنجا که کمی دورتر، او دست به سینه می زند، شاید بهتر باشد که این حالت را به عنوان فردی توبه کار که پیش از مردن، به گناهان خود اعتراف کرده است در نظر گیریم. به ویژه به عنوان شوالیه ای که تا مرگ، جنگید و بر اساس موازین اخلاقی و نظام شوالیه گری، برای سرزمین و شاه و اعتقاداتش عمل کرد.

۲- در قرون وسطی، دستکش نماد قدرت کامل به شمار می رفت. در نتیجه، افکندن دستکش خود بر زمین، و در برابر فردی، به معنای این بود که فرد قصد دارد مخاطب خود را به مبارزه طلبد. به همان اندازه، تقدیم کردن دستکش به فردی، به معنای این بود که در برابر آن فرد، خود را کاملاً در حالت تسلیم و فرمان برداری در آورده است. در نتیجه، در این قسمت از داستان، رُلان با این عمل خود نشان می دهد که بنده حقیر و ناچیز خدای متعال است.

من است» را زیر لب زمزمه می‌کند: «بارالها، بنده‌ای گناهکارم! به نام قدرتِ بی‌پایانت، گناهان کوچک و بزرگم را ببخشای! تقاضا مندم گناهانی را که از زمان تولد تا امروز که بدین شکل، از پای افتاده‌ام، مورد بخشایش خود قرار دهی!» سپس دستکشِ دستِ راستِ خود را به سوی خدا پیش می‌برد: فرشتگان آسمان، به نزد او نزول می‌فرمایند.

✱ بخش صد و هفتاد و ششم ✱

گُنت ژلان در زیر درخت صنوبری بر زمین افتاده است: او نگاه و چهره‌اش را به سوی سرزمین اسپانیا گردانده است. بسیاری وقایع، به خاطرش می‌آیند: سرزمین‌های بی‌شماری که با شهامت و دلاوری، به فتح آنها نائل گشته بود، فرانسهٔ زیبا و دل‌انگیز، مردانی از خاندانش، و شارلمانی که او را پرورش داده بود.^۱ از این بابت، بی‌اراده شروع به گریستن می‌کند و آه می‌کشد.^۲ اما مایل نیست وضعیت نهاییِ خود را به دست فراموشی سپارد. بنابراین ضرباتی به سینه می‌زند و از پروردگار متعال، درخواست آمرزش و رحمت می‌کند: «ای پدرِ حقیقی و راستین! ای توئی که هرگز سخن دروغ بیان نفرمودی و قدیس سن لازار^۳ را دیگر بار از میان مردگان زنده کردی و دانیالِ نبی را از شیرها نجات بخشیدی! روح مرا نیز از همهٔ

۱- یعنی ژلان را به رسم و آیین شوالیه‌گری آشنا ساخته و او را از ملازمان خود کرده بود.

۲- جای تعجب است که ژلان هیچ اندیشه‌ای برای نامزد خود، اُد ندارد. شاید این ثابت می‌کند که این قسمت، از قدمت باز هم بیشتری برخوردار است، به گونه‌ای که عشق به اُد، مدت‌ها بعد، برای زیباسازی داستان آفریده شد.

۳- SAINT LAZARE (انجیل یوحنا). لازاروس، از درون قبر خود زنده بیرون می‌آید. به همان اندازه نیز حضرت دانیال نبی نیز به کُنام شیرها افکنده می‌شود، اما سالم بیرون می‌آید، چنان که حضرت یونس از شکم نهنگ، سالم بیرون می‌آید. این سه شخصیت، اغلب در داستان‌های حماسی، نام برده می‌شوند.

خطرانی که به دلیل گناهانی که در طول عمر بدانها مرتکب شده‌ام و اینک تهدیدش می‌کنند، برهان...!»^۱ او سپس دستکش دست راست خود را به خدای متعال تقدیم می‌دارد و حضرت جبرائیل نیز دست او را می‌گیرد.^۲

سر رُلان، بر روی بازویش خم می‌شود و فرو می‌افتد؛ او با دست‌هایی به هم پیوسته، به سوی پایان‌نهایی خود پیش می‌رود. پروردگار متعال، فرشته کروی خود و نیز حضرت میکائیل را به زمین اعزام می‌دارد؛ همراه با آنها، حضرت جبرائیل نیز آمده است؛ آنها با هم، روح آن شوالیه دلاور را به سوی بهشت همراه می‌برند.

مجازات

گریز سارازن‌ها

* بخش صد و هفتاد و هفتم *



رُلان جان به جان آفرین تسلیم می‌کند و خدای متعال، روح او را به آسمان‌ها می‌برد... امپراتور به رُنسو می‌رسد. هیچ مسیری، هیچ کوره‌راهی، هیچ فضای خالی، هیچ فرورفتگی یا برجستگی غیر معمولی بر روی زمین، هیچ تپه‌ای نیست که سربازی فرانسوی یا کافر، بر آن فرو نیفتاده

۱- لازم به ذکر است که دعاهایی که نگارنده داستان از دهان رُلان بیان می‌کند، از قدیمی‌ترین دعاهای موجود در تاریخ مذهبی سرزمین فرانسه است. اینها، دعاهایی است که از زبان لاتین به زبان فرانسوی باستانی بازگردانیده شده است و شوالیه دلاور، به ذکر آنها مشغول می‌شود. این دعاها، به گونه‌ای است که هر توبه‌کار، پس از اعتراف به گناهان خود در حیات زمینی خویش، باید پیش از مردن بر زبان آورد تا حق ورود به بهشت را داشته باشد.

۲- با این نشانه، خواننده در می‌یابد که خدای متعال، دعاهای رُلان را پذیرفته است.

باشد...! شارل فریاد بر می آورد: «خواهرزاده عزیز و گرامی ام! کجایید؟... کجایند اسقف اعظم و کُنت اَلِویه؟ کجایند ژرن و یار وفادارش ژریه؟ کجایند اُتن و کُنت برانژه؟ ایون و ایووار که تابدين اندازه دوستشان می داشتم؟... چه بر سرِ گسکن آنرلیه، سامسن، و آنسئیس دلاور آمده است؟ پس کجاست ژریرار دو روسیون کهنسال؟ کجایند آن دوازده شوالیه دلاوری که در پس پشتِ خود، بر جای نهادم...؟!» هر قدر آنها را فرا می خواند، هیچ کس نیست که پاسخ او را دهد. شهریار فریاد بر می آورد: «بارالها...! به راستی جای بسی تأسف و ماتم است! کاش من نیز از همان آغاز کار، در این نبرد شرکت می جستم!» او ریش خود را می کشد، همچون مردی که در خشمی شدید باشد. شوالیه های دلاور، به شدت اشک می ریزند؛ به همان اندازه بیست هزار سرباز دیگرش بر زمین افتاده اند... دوک نم، به شدت غرق در رنج و ترحم می شود.

* بخش صد و هفتاد و هشتم *

نه شوالیه ای هست، نه باژنی که از شدت رقت قلب و ترحم و ناراحتی، اشک هایی فراوان از دیده فرو نچکاند...! آنها برای پسران و برادران و برادرزاده ها و خواهرزاده ها و دوستان و رعایای گرانیای خود^۱ می گریند و ماتم گرفته اند.

اما نم، با درایت تمام، ابری از گرد و خاک را که به وسیله فرار سربازان دشمن در دشت ایجاد شده است به شارل نشان می دهد. او

۱- کنایه از رعایا و درباریانی است که بیش از صرفاً سوگند خدمتگزاری به شاهشان نزدیک بوده اند. یعنی افرادی که حقیقتاً به شاه عشق می ورزیدند و از نزدیکان و مشاوران و دوستان صمیمی او به شمار می رفتند.

می گوید: «بتارید! و از این درد و رنجِ بارآمده، انتقام ستانید!» شارل، به چهار بارُن و هزار شوالیه، مسئولیت رسیدگی به اجساد یاران و دوستان عزیزش را می سپارد، سپس همراه با ارتش خود، به تعقیب سارازن ها می شتابد.

* بخش صد و هفتاد و نهم *

امپراتور شیپورهای بی شمار خود را به صدا در می آورد؛ سپس، آن شوالیه دلاور، همراه با ارتش عظیم خود به تاختن در دشت می پردازد. آنها سربازان اسپانیا را وادار ساخته اند تا فرار را بر قرار ترجیح دهند. آنها همچنان به دنبال کردن آنان مشغول اند؛ همه به یک میزان شدت و تلاش و هیجان. اما شاه، شاهد کم شدن روشنایی روز می گردد، بنابراین از روی زین اسب خود فرود می آید و بر روی علفزار سرسبز دشت، بر زمین سر به سجده می گذارد و از پروردگار متعال تقاضا می کند تا حرکت خورشید را برای او متوقف سازد و فرا رسیدن تاریکی شب را برایش به تعویق افکند، و روشنایی روز را برایش به درازا کشاند. فرشته ای که همراه عادت دارد با او وارد گفت و گو شود، به سرعت به او دستور می دهد: «بتاز! بتاز! هیچ نوع کاستی از بابت روشنایی روز نخواهی داشت! تو همانا گلِ سرسبزِ سرزمین فرانسه را از دست داده ای! ایزد تعالی و دانا، آگاه بدین امر است... مگر قصد نداری انتقام خونِ فروریخته آنها را از این گروه جنایت پیشه بستانی؟» با این سخنان، امپراتور دیگر بار سوار بر اسب خود می شود.

بخش صد و هشتادم تا بخش صد و هشتاد و یکم

خدای متعال، حرکت خورشید را متوقف می سازد؛ فرانسویان به تعقیب

کردن دشمنان خود ادامه می‌دهند و تا کنار رود ابر^۱ پیش می‌روند؛ دشمنان، خدای خود تروگان^۲ را به یاری خویش می‌طلبند و آن‌گاه به داخل رود قدم می‌نهند، اما همگی در جریان شدید آب رود غرق می‌شوند. شارل دیگر بار، سر به سجده بر زمین می‌گذارد و خدای متعال را از این بابت، سپاس می‌گوید. آن هنگام که از جای خود برمی‌خیزد، تازه خورشید غروب کرده است.

✱ بخش صد و هشتاد و دوم ✱

امپراتور در آنجا، اردوگاه خود را برپا می‌سازد. فرانسویان در آن مکان خلوت و متروک، از روی اسب‌های خود فرود می‌آیند؛ آنها زین‌های خود را از روی پشت اسب‌هایشان بر می‌دارند و به همان نسبت، افسارهایشان را که با تزئیناتی از طلا مزین است، از سر اسب‌هایشان بر می‌دارند؛ اجازه می‌دهند تا اسب‌ها برای چرا به دشت روند؛ علف تازه، به میزانی بسنده، در زمین اطراف موجود است... آنها دیگر نمی‌توانند بیش از آن، به رسیدگی از حیوانات خود، همت گمارند... کسانی که خسته‌اند، بر زمین دراز می‌کشند. آن شب، هیچ نشانی از پاسدارانی که به محافظت از اردوگاه بپردازند، نیست...

✱ بخش صد و هشتاد و سوم ✱

امپراتور در دشتی غنوده است؛ شوالیه دلاور، نیزه بلندش را در کنارش نهاده است. مایل نیست آن شب، سلاح‌هایش را از خود دور سازد. او

همچنان لباس رزم خویش را بر تن دارد، کلاه خود مزین به جواهرات و طلای خود را نیز بر سر دارد و شمشیر عزیزش: «ژوآ یوز»^۱ را نیز به کمر بسته است. شمشیری که هرگز کسی مشابه آن را نداشته است. شمشیری که روزی سی نوبت، رنگ‌ها و تالوئی متفاوت می‌یافت. به راستی اطلاعات زیادی دربارهٔ نیزه‌ای که پیکر مبارک آقامان را با آن، بر روی صلیب از هم دریدند در اختیار داریم... شارل، بنا به لطف و رحمت الهی، آهن آن را در اختیار خود دارد؛ او آن را در دستگیرهٔ طلایی شمشیرش جاسازی کرده است. بدینسان آن شمشیر را «شادمان» نامیدند تا از افتخار و رحمتی که بدین شکل، نصیب آن شمشیر می‌شد، سخن گویند. شوالیه‌های فرانسوی نباید هرگز این حقیقت را از خاطر برند؛ بدینسان بود که آنها، فریاد جنگی خود: «مُن ژوآ...!» را از آن ستانده‌اند، و به همین دلیل است که هرگز هیچ قوم و ملتی، یارای برابری در مقابل آن شمشیر را نداشته است!

✱ بخش صد و هشتاد و چهارم ✱

شبی روشن، همراه با ماهی درخشان و تابان فرا رسیده است؛ شارل بر زمین غنوده است، اما از مرگ ژلان و مرگ آلیویه، اندوهی بس عمیق در دل دارد و به شدت سوگوار و ماتم‌زده است... آن رنج، به شدت بر روح و جان‌ش سنگینی می‌کند. همین‌طور از بابت مرگ آن دوازده شوالیهٔ دلاور و همهٔ آن فرانسویانی که در نبرد ژنسو، با پیکرهایی خونین و مرده، بر جای مانده بودند اندوهگین بود. او بی‌اراده شروع به گریستن و نالیدن می‌کند، و دست به دعا می‌گیرد و از خدای متعال می‌خواهد تا روح آن سربازان، قرین

رحمت و آمرزش گردند. شاه، بسیار خسته است زیرا درد و رنجی بس عیمق در وجودش بیداد می‌کند: سرانجام، دیگر طاقت نمی‌آورد و به خواب می‌رود؛ همهٔ فرانسویان در آن دشت، به خواب می‌روند. هیچ‌اسبی قادر نیست ایستاده بر جای بماند. هر حیوانی که مایل است چرا کند، این کار را نشسته و بی‌آن که به پا خیزد، به انجام می‌رساند. انسانی که با درد و رنج آشنایی یابد، دروس معنوی بی‌شماری را می‌آموزد...

* بخش صد و هشتاد و پنجم تا صد و هشتاد و هشتم *

شارل به خواب می‌رود؛ همچون مردی که به شدت غرق در نگرانی و اضطراب باشد. خدای متعال، فرشتهٔ خود حضرت جبرائیل را برای او نازل می‌فرماید تا به مراقبت و محافظت از شارل همت گمارد. فرشته، در تمام طول شب، در کنار شاه فرانسه باقی می‌ماند.

در طول خواب، شارل مشاهده می‌کند که توفانی بسیار سهمگین، به ارتشش حمله می‌کند و نیزه‌های جنگی و چوبی سربازانش را به آتش می‌کشد، در حالی که خرس‌ها و یوزپلنگان و مارها و افعیانی افسانه‌ای و اژدهاها و شیاطین و شیردال‌هایی سعی دارند سربازان او را از هم بدرند و در کام خود فرو ببلعند. شارل مایل است به یاری سربازان خود شتابد، اما شیری درنده، خود را به مقابل او می‌افکند.

شارل، خوابی دیگر می‌بیند؛ در عالم رؤیا می‌بیند که خرسی را به زنجیر کشیده است؛ خرسی که سی خرس دیگر، برای پس گرفتنش به سراغش آمده‌اند. اما سگ شکاری بسیار زیبایی، به بزرگ‌ترین خرس حمله می‌کند: کدامین کس فاتح پیروزمند، کدامیک مغلوب خواهد بود؟ شارل از این

پاسخ، بی اطلاع است. این چیزی بود که فرشته الهی، به شارل، آن جنگجوی دلاور نشان می دهد.^۱ و شارل، تا صبح روز فردا، به خوابیدن ادامه می دهد.

دخالت امیر بلین یان

* بخش صد و هشتاد و هفتم تا دویست و دوم *



در طول این مدت، مارسیل به ساراگُسا پناه برده است. دست راست او، بریده شده است؛ سربازان دشمن، همه با دیده‌ای گریان، زبان به اعتراض می‌گشایند و خدایان خود را زیر سؤال می‌گیرند؛ آنها مجسمه آپولُن را ضربه می‌زنند و تاجی را که بر سر مجسمه ترگاوان نهاده بودند، بر زمین می‌افکنند. مارسیل که دیگر بار به هوش می‌آید، صدای ضجه‌های دردمند همسرش ملکه برمی‌مُند را می‌شنود. آن زن، گیسوان خود را از سر می‌کند و بت‌هایشان را نفرین می‌کند؛ مارسیل چاره‌ای نمی‌بیند مگر آن که امیر بابل، مردی به نام بلین یان^۲ را به نزد خود فرا بخواند. امیر، از مدت‌ها پیش، به شاه مارسیل قول داده بود که در جهت نابودی شارلمانی، هر کمکی به وی برساند و اینک، شاهد ورود او به شهر هستیم. او همراه با ارتش بی‌شمار

۱- نخستین رؤیا، و دیدن هیولاها، مربوط به سربازان امیر بلین یان است. در حالی که خود بلین یان به عنوان شیرینی در خواب ظاهر می‌شود. دومین رؤیا از شیرینی به زنجیر کشیده شده سخن می‌گوید که همانا گیلن است. آن سی خرس دیگر نیز اقوام و خویشاوندان مرد خائن اند که به هواخواهی از او می‌پردازند. آن سگ نیز تیره‌ی دلاور است، در حالی که بزرگ‌ترین و ترسناک‌ترین خرس از میان سایر خرس‌ها نیز همانا پیئبل است.

خود و ناوگان‌های جنگی بسیار خارق‌العاده‌اش از راه می‌رسد. امیر مزبور، جریان رود بالا می‌رود و به ساراگُسا می‌رسد. او اردوگاهی برپا می‌سازد، افرادش را به نزد خود فرا می‌خواند و دیگر بار، سوگند یاد می‌کند که شارلمانی را در نبردی سخت شکست دهد و او را تا اِکس دنبال کند. او آن‌گاه، دو پیک به نزد شاه مارسیل اعزام می‌دارد. دو پیک امیر، که مانند فرمانروای خود، از شکست مارسیل و کافران بی‌خبرند، وارد ساراگُسا می‌شوند و شهر را در وضعیتی بسیار غم‌انگیز و سوگوار مشاهده می‌کنند. آنها با حضور در برابر شاه و ملکه، به نام خدایانشان: ترگاوان و آپولُن به آنها درود می‌گویند. اما ملکه بَرَمِیُن به شدت ناراحت و آشفته خاطر می‌شود و با صدایی خشمگین می‌گوید: «خدایان ما، بزدل‌اند!» پیام‌آورانِ امیر، به آنها خاطرنشان می‌سازند که امیر قصد حمله به شارل، شهریار فرانسه را دارد. ملکه با لحنی بسیار تلخ و اندوهگین به آنها می‌گوید که دیگر نیازی نیست که آنها به مناطقی دوردست بروند تا به فرانسویان حمله آورند. او اطلاع می‌دهد که آنها تقریباً به نزدیک دروازه‌های شهر ساراگُسا رسیده‌اند. آن هنگام، شاه مارسیل کلیدهای شهر را به آن دو مرد می‌سپارد؛ سپس تعهد می‌کند که سرزمین اسپانیا را به امیر تقدیم بدارد: چنانچه بلین‌یان بتوانند انتقام او را از شارلمانی ستانند. آن دو پیک، با حالتی وحشت‌زده و گم‌گشته، به سرعت به نزد امیر خود باز می‌گردند. امیر که در آغاز، به شدت اندوهگین و ناراحت می‌شود، سرانجام به پا می‌خیزد، و از شنیدن خبر این که شارل تا آن حد به آنها نزدیک است، دستخوش هیجان و شادمانی عمیقی می‌گردد. او تصمیم

می‌گیرد که بی‌درنگ به مبارزه با او بپردازد: «از همین امروز، انتقام شاه مارسیل را خواهم ستاندم! در عوض دست بریده‌اش، سر بریده شارل را به او تقدیم خواهم داشت!» کافران شروع به پیشروی می‌کنند. با این حال، امیر همراه با چهار بارُن خود به سمت ساراگُسا پیش می‌رود؛ ملکه برمی‌مُند شتابان به استقبال از او می‌رود، و نومی‌دی و رنج و سوگ خود را به او ابراز می‌دارد. او به پای بَلین‌یان می‌افتد. امیر، ملکه را از جای خود بلند می‌کند. آن‌گاه، وارد اتاق شاه مارسیل می‌گردد. شاه، با دست چپ خود، دستکش مخصوصش را به وی می‌دهد و بدینسان، زمین‌ها و املاک و سرزمین و قدرت خود را به او می‌سپارد. پس از آن، بَلین‌یان، در صدر لشکر بی‌شمار خود، برای ملاقات و درگیری با ارتش فرانسوی، عازم می‌شود.

زیارت شارل از رُنسو

* بخش دویست و سوم *



هنگام صبح، با فرا رسیدن نخستین روشنایی سحر، امپراتور شارل از خواب بیدار می‌شود. حضرت جبرائیل که بنا به فرمان الهی، به محافظت از او مشغول است، دست مبارک خود را بالا می‌گیرد، و روی اندام شارل، علامت صلیب رسم می‌کند. شاه به پا می‌خیزد، سلاح‌های خود را از بدن جدا می‌سازد؛ سایر جنگجویانِ همراهش نیز سلاح‌هایشان را از خود دور می‌سازند. سپس همه سوار بر اسب می‌شوند و با سرعتی بسیار زیاد، شروع

به تاختن می‌کنند و از جاده‌های طولانی و جاده‌های عریض می‌گذرند. آنها قصد دارند به دیدن از آن فاجعهٔ اعجاب‌انگیز روند؛ آنها به ژنسو عازم‌اند، آنجا که روز گذشته، میدان نبرد بوده است...

✱ بخش دویست و چهارم ✱

شارل به ژنسو رسید: او بر روی پیکر بی‌جان سربازانی که در برابر مسیر خود می‌یابد، شروع به گریستن می‌کند. آن‌گاه به فرانسویان می‌گوید: «آقایان...! آهسته پیش روید، زیرا لازم است که من خود به تنهایی، سریع‌تر پیشروی کنم. آن هم به خاطر خواهرزاده‌ام که میل دارم پیکرش را بیابم... روزی، در شهر اکس حضور داشتم. در جشنی رسمی بودم: شوالیه‌های دلاورم، به صحبت دربارهٔ نبردهای بزرگشان مشغول بودند، و این که به چه کارهای اعجاب‌انگیز و دشواری دست خواهند زد.^۱ آن هنگام، صدای زلزلان را شنیدم که می‌گفت: «چنانچه روزی در سرزمینی بیگانه جان سپارم، یقیناً در پیشاپیش یاران و افرادم حضور خواهم داشت؛ سرم را به سوی دشمن خواهم گرداند، و همچون شوالیه‌ای اصیل‌زاده و شایسته، عمرم را به صورت فاتحی پیروزمند به پایان خواهم رساند!» شارل، که پیشاپیش همهٔ افراد خود پیش می‌رود و تا اندازه‌ای از آنها فاصله دارد، سرانجام به تپه‌ای می‌رسد...

۱- کنایه از آداب و رسومی قرون وسطایی در روزهای جشن و شادمانی: جنگجویان و صلحشوران جوان و دلاور، عادت داشتند به صحبت دربارهٔ فتوحات جنگی و آتی خود داد سخن دهند و این که کدامین شهسوار، بر کدامین شهسوار دیگر، چیره خواهد شد. آن هنگام که این سخنان، برای لذت و سرگرمی و تفریح شنوندگان و حاضران در اطراف، ماهیتی مبالغه‌آمیز می‌یافت، به نوعی «لاف‌زنی» به معنای مثبت کلمه، مبدل می‌گشت.

* بخش دویست و پنجم *

امپراتور با جستجو برای یافتن خواهرزاده دلبندهش، مشاهده می‌کند که چمن‌ها و گل‌های آن دشت، همه از خونِ شوالیه‌هایش، به سرخی گراییده است؛ از این بابت به شدت منقلب می‌شود و بی‌اراده، دیگر بار به گریستن می‌پردازد. او بر فراز تپه‌ای در میان دو درخت می‌رسد؛ ضرباتی را که زُلان بر روی سه صخره وارد آورده بود، مشاهده می‌کند و آنها را شناسایی می‌نماید؛ سپس، خواهرزاده‌اش را که بر روی چمنی سرسبز غنوده است، مشاهده می‌کند. جای شگفتی نیست چنانچه شارل، دست‌خوش اندوهی جانگداز و بسیار جگرخراش می‌گردد! او از روی زین اسب خود فرود می‌آید، دوان دوان به سمت پیکر بیجان زُلان نزدیک می‌شود، گنت جوان را در آغوش خود می‌گیرد و از شدت غم و اندوه، از هوش می‌رود، بس رنج و اضطرابی ژرف، او را در بر می‌گیرد...

* بخش دویست و ششم *

امپراتور دیگر بار به هوش می‌آید. دوک نیم و گنت اَسْلَن، همراه با ژُفروآ دانزو و برادرش هانری، شاه را در آغوش می‌گیرند و او را به تنه درختی تکیه می‌دهند. شاه به زمین می‌نگرد و دیگر بار، خواهرزاده بی‌جانِ خویش را بر روی زمین می‌بیند. با نهایت ملایمت، تأسف و پشیمانی عمیق خود را بیان می‌دارد و می‌گوید: «زُلان، دلبندهم...! باشد تا خدای متعال، به تو رحم آورد! هرگز هیچ شوالیه‌ای مانند تو ندیدم! شوالیه‌ای که

بدین شکل، قادر باشد نبردهایی بزرگ آغاز کند و از آنها پیروز بیرون آید! آه، به راستی شرافتم، به پایان خود پیش می‌رود! «شارل دیگر بار از هوش می‌رود، زیرا یارای مقابله با آن اندوه را ندارد.

* بخش دویست و هفتم *

شاه شارل، دیگر بار به هوش می‌آید؛ چهار تن از باژن‌ها، دست‌هایش را گرفته‌اند. او نگاهی بر زمین می‌افکند و خواهرزاده بی‌جان‌ش را مشاهده می‌کند. ژلان، ظاهری سرشار از حیات و هستی دارد، اما اندکی رنگ پریده می‌نماید؛ نگاهش به بالا چرخیده و سرشار از ظلمت و تاریکی است... شارل، در نهیت وفاداری و عشق، به سوگ او می‌نشیند: «ژلان، دوست من...! خدای متعال، روح تو را در میان گل‌های بهشت جای دهد! میان ارواح سعادت‌مند...! کدامین نجیب‌زاده پلید، تو را به اسپانیا رهنمون شد؟^۱ روزی نخواهد گذشت، بی آن که به خاطر تو، رنج نکشم! زین پس، نیرو و توانم رو به سقوط و نابودی خواهد رفت! دیگر هیچ کسی نخواهد بود تا از شرافتم به دفاع برخیزد: به نظرم، دیگر در زیر سقف آسمان، هیچ یار و همدمی برایم باقی نباشد... اقوامی و خویشاوندانی دارم، اما هیچ یک، تاب‌دین اندازه دلاور و بیباک نیستند!» او موهای خود را دسته دسته از سر می‌کند، و صد هزار سرباز فرانسوی، از چنان درد و رنجی در عذاب‌اند که هیچ کس یافت نمی‌شود که اشک در دیده نداشته باشد.

۱- این جمله زیاد واضح و روشن نیست. به نظر قصد دارد بدین معنا باشد: تحت رهنمودهای غلط و ناشایست کدامین نجیب‌زاده یا مشاور درباری تصمیم گرفتی که به سرزمین اسپانیا، لشکرکشی کنی؟! این سرزنشی بسیار سخت و خشونت‌آمیز است که شارل، علیه خود به انجام می‌رساند و خود را توبیخ اخلاقی می‌نماید.

* بخش دویست و هشتم *

«ژلان، دوست من! اینک قصد دارم به فرانسه بازگردم و آن هنگام که در لان^۱ حضور یافتم، در ملک شخصی‌ام، رعایای بیگانه از سرزمین‌های گوناگون به دیدنم خواهند آمد؛ از من سؤال خواهند کرد: «پس کجاست گنت ژلان، آن فرمانده دلاور؟» من نیز به آنها خواهم گفت که او در اسپانیا جان به جان آفرین تسلیم کرده است. زین پس، مگر در رنج و اندوه، حکومت نخواهم کرد... روزی نخواهد گذشت بی آن که نگریم و ناله سر ندهم...»

* بخش دویست و نهم *

«ژلان، دوست من! ای تو نجیب‌زاده جوان و دلاور! آن هنگام که در داخل نمازخانه‌ام در شهر اکس حضور یابم، رعایایم به نزد من خواهند آمد و اخبار جدید را از من جویا خواهند شد... من نیز ناگزیر خواهم شد اخباری شگفتی آور، با ماهیتی بی‌رحمانه برایشان نقل کنم: «خواهرزاده‌ام بدرود حیات گفته است! همو که این سرزمین‌های بی‌شمار را برایم فتح کرده بود!...» و آن هنگام، ساکسن‌ها^۲ و مجارها^۳ و بلغارها^۴ و بسیاری دیگر از اقوام و ملل دشمن، و نیز رومیان^۵ و اهالی پوی^۶ و پالرم^۷ و نیز اهالی آفریقا و

۱- LAON پایتخت آخرین شاهان خاندان سلطنتی کارلنژین به شمار می‌رفت. نگارنده داستان، بنا به نوعی اشتباه در زمانبندی تاریخی، این شهر را که بعدها به عنوان پایتخت خواهد شد، در زمان حیات شارل، همچون شهری مهم و حائز اهمیت نام می‌برد و آن را اقامتگاه شارل اعلام می‌دارد. اما دیگر بار، کمی دورتر، اکس را به عنوان پایتخت شارل که به راستی خود وی آن را تأسیس کرده بود، نام می‌برد. شارل، پس از شکست در نبرد رُنسو (که این ترانه به خاطر آن شکل گرفته است) اکس را برمی‌گزیند و در آن اقامت می‌گزیند.

۴- LES BULGARES

۳- LES HONGROIS

۲- LES SAXONS

۷- PALERME

۶- POUILLE

۵- LES ROMAINS

کالیفرن^۱ علیه من سربزه شورش خواهند نهاد، و درد و رنج و نومیدی ام، بیش از پیش افزایش خواهد یافت. اینک، کدامین کس به قدر کافی نیرومند و سرشار از قدرت خواهد بود تا ارتشم را راهبری کند؟ اینک که آن کسی که ما را فرماندهی می‌کرد، دیگر در بین ما نیست؟! ... آه! تو ای سرزمین فرانسه! به راستی چه خالی و متروک بر جای مانده‌ای! آن چنان سوگوار و اندوهگینم که دیگر میل به زیستن در وجودم نیست!» او در آن هنگام، به کشیدن ریش سپید خود می‌پردازد و موهای خود را دسته دسته، از سر می‌کند: صد هزار فرانسوی از هوش می‌روند و بر زمین فرو می‌افتند.

✱ بخش دویست و دهم ✱

«ژلان، دوست من! باشد تا خدای متعال، تو را قرین رحمت خویش سازد! باشد تا روح، در بهشت جای گیرد! آن کس که تو را به هلاکت رساند، موجب نومیدی و سوگ فرانسه گشت! آن چنان سوگوار و پریشان و آشفته‌ام که دیگر میلی به زیستن در روی زمین ندارم! آه، ای شمایان شوالیه‌های من...! شمایانی که به خاطر من به هلاکت رسیدید! باشد تا خدای متعال، و پسرِ مریم مقدس، پیش از آن که امروز به بندر سیز رسم، کاری کنند تا روح از کالبدم خارج گردد! باشد تا در کنار ارواح شما جای گیرد! باشد تا پیکرم، در کنار پیکرهایتان در زیر خاک، مدفون گردد!» او به شدت می‌گرید و ریش سپید خود را می‌کشد و دوک دو نیم می‌گوید: «به راستی شارل تا چه اندازه ماتم زده و سوگوار است! ...»

* بخش دویست و یازدهم *

ژُفروآ دانژو به او می‌گوید: «اعلی‌حضرتا...! سرورم! تا بدین اندازه دستخوش اندوه و ماتم نگردید...! دستور فرمایید تا تمامی میدان نبرد را بجویند تا سربازانمان را که به دست اسپانیایی‌ها به هلاکت رسیده‌اند، بیابند! آن‌گاه دستور دهید تا آنها را در گوری مشترک جای دهند.» شاه می‌گوید: «شاخ‌نفیرتان را به صدا در آورید.»

* بخش دویست و دوازدهم *

ژُفروآ دانژو، در شاخ‌نفیر خود می‌دَمَد: فرانسویان، چنان که شارل دستور داده است، از روی زین اسب‌های خود فرود می‌آیند. آنها همه دوستان و یارانِ هم‌رمزِ خود را مرده می‌یابند، و بی‌درنگ پیکرهای آنان را به داخل گوری مشترک می‌برند. در ارتش فرانسه، اسقف‌ها و کشیش‌های متعددی حضور دارند. همین‌طور هم راهبان و پدران و برادرانی روحانی که سرهایی تراشیده دارند: آنها، مردگان را تبرک می‌کنند و گناهانشان را می‌آمرزند و به نام خدای متعال، دعای خیر می‌گویند؛ آن‌گاه اندکی مرمکی می‌سوزانند و همه، با شور و هیجان فراوان، اجساد مردگان‌شان را با عود، تبرک می‌کنند؛ سپس با افتخار و احترامی والا، آنها را به خاک می‌سپارند و در پایان، آنها را در آنجا رها می‌سازند: آخر چه کار بیشتری می‌توانند به انجام رسانند...؟

* بخش دویست و دوازدهم *

امپراتور دستور می‌دهد تا پیکر ژلان همچنان باقی بماند. او این دستور

را برای آلیویه و تورپن نیز صادر کرده است. در پیش روی خویش، دستور می‌دهد تا سینه هر سه آنها را بگشایند^۱ و قلب‌های شریفشان را از درون پیکرهایشان بیرون آورند؛ آنگاه آنها را در میان پارچه‌ای از حریر می‌پوشانند و در تابوت‌هایی از مرمر سپید جای می‌دهد؛ سپس، پیکرهای آن سه شوالیه دلاور را، پس از آن که آنها را با دقت، با انواع گیاهان معطر و شراب شست و شو و غسل می‌دهند، در میان پوست‌های گوزنی جای می‌دهند.^۲ شاه، به تیبو و ژبوان^۳ و نیز به گنت میلن^۴ و مارکی اتن دستور می‌دهد تا آن سه پیکر را بر روی سه آرا به نهند: آنگاه، روی آنها را با پارچه‌ای ابریشمی از سرزمین گالازا^۵ می‌پوشانند...

شکست و مرگ بلین‌یان

✱ بخش دویست و چهاردهم تا دویست و شصتم ✱



شارل آماده است که دیگر بار عزیمت کند، که ناگهان پیش‌قراولان ارتش کافران از راه می‌رسند. دو پیک، آغاز جنگ را به آنها اعلام می‌دارند.

۱- او دستور می‌دهد تا امعاء و احشای آنان را از درون پیکرهایشان بیرون بیاورند تا کالبد عزیزانش، فاسد نگردد. او آن امعاء و احشا را در همان میدان نبرد، به خاک می‌سپارد. آنها کالبد سه شوالیه دلاور را به سرزمین فرانسه بازگرداندند. البته پس از آن که آنها را مومیایی کردند.

۲- تمام این جزئیات صحیح و درست است، به ویژه پس از آن که پیکرهایی را در مزارهایی بسیار بسیار باستانی، کشف کردند که به همین دوره از تاریخ فرانسه، تعلق داشته است. GEBOIN - ۳

MILON - ۴

۵- GALAZA احتمالاً نام شهری در مشرق زمین است. شاید گالازای موجود در سرزمین سیلیسی CILICIE باشد. شاید هم گالاتا GALATA باشد که در حومه شهر قسطنطنیه واقع است.

فرانسویان در آتش انتقامجویی می‌سوزند و بی‌نهایت مایل‌اند انتقام مرگ رُلان را بستانند. شارل ده ستون نظامی تشکیل می‌دهد که هر ستون، به فرماندهی یک شوالیه دلاور است.

امپراتور، از خدا درخواست یاری می‌کند، سپس سوار بر اسب خود می‌گردد. چهار صد هزار سرباز فرانسوی به حرکت در می‌آیند و در دشتی وسیع و بیکران، مستقر می‌شوند. امیر نیز به سهم خویش، خود را آماده می‌سازد؛ او شمشیر خود «ارزشمند»^۱ را به کمر بست؛ شمشیری که به خاطر شهرت عظیم شمشیر شارل که «ژوآیوز» نام دارد، بدین‌گونه نام‌گذاری شده بود. او سوار بر اسب جنگی خود می‌شود و ظاهری بس آراسته و موقر دارد. اسب او، از فراز گودالی به پهنای پنجاه پا می‌جهد. به راستی چه شوالیه شایسته‌ای می‌شد، چنانچه مسیحی می‌بود! او به پسرش ملپریم افتخار نخستین ضربه را در جنگ می‌دهد، سپس ارتش صد و پنجاه هزار نفری خود را به سی گردان تقسیم می‌کند.

دو لشکر، با فریادهای جنگی «مُن ژوآ...!» و «پرسیوز...!» با هم رویارو می‌گردند. نمایشی بس زیبا و باشکوه در برابر دیدگان همه ظاهر می‌شود. سپس، مبارزاتی تن به تن آغاز می‌گردد؛ نم در همان لحظات اولیه، ملپریم را به هلاکت می‌رساند. اما نم نیز به نوبه خویش، به شدت به خطر می‌افتد چنانچه به موقع، از سوی امپراتور نجات داده نمی‌شد. بر شدت نبرد، افزوده می‌گردد. امیر در آن هنگام، همه سربازان ذخیره خود را به نبرد فرا می‌خواند. سپاهیان او از هر سو، به جلو هجوم می‌برند؛ برخی فریاد و

نعره می‌کشند، برخی دیگر همچون سگانی پارس می‌کنند؛ در برابر حملهٔ این گله‌های وحشی، ارتش فرانسه سر تسلیم فرود می‌آورد، اما اُژیّه دانمارکی^۱ و سایر شوالیه‌های دلاور ارتش فرانسه، با اعجازهایی که به انجام می‌رسانند، با نهایت دلاوری، به گونه‌ای عمل می‌کنند که ارتش فرانسه دیگر بار، خود را باز می‌یابد.

سرانجام شارل در برابر امیر قرار می‌گیرد: آنها در دوئلی خارق‌العاده و ترسناک، به یکدیگر حمله می‌کنند. مبارزه‌ای که در نهایت، با مرگ یکی از آن دو به پایان می‌رسید. امیر از شارل می‌خواهد که رعیت او گردد، و شارل هم از او می‌خواهد که وی مسیحی شود. هیچ یک، به خواهش دیگری تسلیم نمی‌شود و بدینسان، نبردی تن به تن آغاز می‌گردد.

✱ بخش دویست و شصت و یکم ✱

امیر، از قدرتی بسیار زیاد برخوردارست؛ او ضربه‌ای سخت بر کلاه‌خود شارلمانی که پولاد آن به رنگ قهوه‌ای گراییده است، فرود می‌آورد؛ او کلاه‌خود را از هم می‌دَرَد و آن را بر روی سر شارل، در هم می‌کوبد: شمشیر امیر، تا موهای شارل نفوذ می‌یابد و از پوست سر، تکه‌ای بزرگ‌تر از کف دست می‌کند: لیکن استخوان، همچنان برهنه بر جای می‌ماند. شارل، تلو می‌خورد؛ تنها کمی مانده است که بر زمین افتد. اما خدای متعال مایل نیست که او جان سپارد یا شکستی متحمل گردد. حضرت جبرائیل به نزد او باز می‌گردد، و از او می‌پرسد: «ای شهریار بزرگوار! چه می‌کنی؟ ...»

✱ بخش دویست و شصت و دوم ✱

آن هنگام که شارل صدای مقدس فرشته مقرب درگاه الهی را می شنود، دیگر از هیچ چیز واهمه نمی یابد، و از مردن نیز بیمناک نمی گردد؛ قدرت و نیرویی تازه همراه با حواسش، به وجودش باز می گردد. او با شمشیر فرانسوی خود، ضربه ای به امیر وارد می آورد؛ او کلاه خود وی را که بر روی آن، جواهراتی می درخشد ضربه می زند و بی درنگ سر از بدن وی جدا می سازد، گونه ای که مغز سر امیر بر روی زمین فرو می ریزد و چهره دشمن، تا نزدیک ریش سپیدش، از هم دریده می گردد؛ او وی را به هلاکت می رساند. سپس فریاد جنگی «مُن ژوآ...!»ی خود را نعره می زند تا دیگران نیز با فریادهای پرشور خود، به او ملحق گردند. با این فریاد، دوک نیم به نزد او می شتابد و اسب شارل: تانساندور^۱ را می گیرد تا شاه دیگر بار سوار بر آن گردد. کافران نیز شروع به گریختن از میدان نبرد می کنند؛ خدای متعال خواهان بر جای ماندن آنان نیست و سرانجام فرانسویان، به نتیجه ای که میل داشتند بدان دسترسی یابند، می رسند.

✱ بخش دویست و شصت و سوم ✱

کافران می گریزند، چنان که خدای متعال اراده فرموده است! فرانسویان به تعقیب آنها می پردازند و همراه آنها، امپراتور نیز اسب می تازد. شاه می گوید: «آقایان...! انتقام خون عزیزانمان را بستانیم! خواسته ها و آرزوهایتان را تحقق بخشید و قلب هایتان را تسکین دهید، زیرا امروز

صبح، نظاره‌گراشک ریختن همه شما بودم!» بنابراین هر یک، بیشترین ضربات ممکن را، آن‌گونه که قادر است، به دشمن وارد می‌آورد و از میان سربازان کافری که در آن میدان حضور دارند، تنها تعداد بسیار معدودی، موفق به گریختن می‌شوند.

✱ بخش دویست و شصت و چهارم ✱

گرمایی بس شدید حکمفرماست، گرد و خاکی به هوا بر می‌خیزد و کافران شروع به گریختن می‌کنند: فرانسویان به تعقیب آنها می‌پردازند و این وضعیت تا شهر ساراگُسا ادامه می‌یابد. بر فراز برجی مرتفع، ملکه برمی‌مُند حضور دارد؛ در کنار او، کاتبان و روحانیانش حضور دارند؛ آن هنگام که ملکه، ساراژن‌ها را می‌بیند که با حالتی آشفته و پریشان بدانجا بازگشته‌اند، با صدایی بلند فریاد می‌زند: «پروردگارا...! به یاری‌مان بشتاب! آه، ای شهریار شریف! سربازان ما شکست خورده‌اند، و امیرمان نیز با سرافنکدگی بسیار زیاد، به هلاکت رسیده است!» آن هنگام که مارسیل آوای همسرش را می‌شنود، رو به سوی دیوار می‌کند و شروع به گریستن می‌نماید و صورت خود را به پایین می‌افکند: او از شدت اندوه، در دم جان می‌سپارد! و از آنجا که سرشار از گناه است، روح خود را به شیاطینی شرور می‌سپارد.

✱ بخش دویست و شصت و پنجم تا دویست و هفتم ✱

شارل با حالتی پیروزمندانه وارد شهر ساراگُسا می‌شود؛ فرانسویان وارد معابد و بت‌خانه‌ها می‌شوند و همه بت‌ها را نابود می‌سازند؛ سپس با قدرت زور، کافران را غسل تعمید می‌دهند؛ به استثنای ملکه که به صورت

اسیر جنگی، به سرزمین زیبا و دل‌انگیز فرانسه برده می‌شود.
 پادگانی نظامی در ساراگُسا مستقر می‌شود و فرانسویان به فرانسه باز
 می‌گردند: مغرور و شادمان؛ آنها از نِربُن^۱ می‌گذرند و به بردو^۲ باز
 می‌گردند؛ در محراب سَن‌سورِن^۳، امپراتور درفش آن نبرد را بر روی میز
 می‌نهد. او دستور می‌دهد تا پیکر سه شوالیه دلاور: رُلان، اَلیویه و اسقف
 تورِین در بله^۴ به خاک سپرده شود. تابوت‌های آنها از مرمر سپید است. او
 سرانجام به شهر اِکس می‌رسد و در آنجا دستور می‌دهد تا همه قضاات
 دربار، برای محاکمه گنلن حضور یابند.

مرگ اندوه‌آور اِدِه مه‌رو

* بخش دویست و شصت و هشتم *



امپراتور از اسپانیا باز می‌گردد؛ او به شهر اِکس باز وارد می‌شود، جایی
 که زیباترین شهر در سرزمین فرانسه به شمار می‌رود! او به داخل کاخ

۱- *NERBONNE* این شهر، هیچ ارتباطی به نِربُن *NARBONNE* ندارد، بلکه شهر نِربُن *D'ARBONNE* در نزدیک شهر بیون *BAYONNE* است که در آن دوران، نِربُن نام داشته است.

۲- *BORDEAUX* ۳- *SAINT-SEURIN*

۴- *BLAYE* تا مدّت‌ها، زوار عادت داشتند به زیارت از قبوری که در اینجا هست بروند. حال می‌خواست به رُلان و اَلیویه تعلق داشته باشد یا نه... این قبور، با سنگ سپید مرمر مزین می‌شدند و کمی دورتر، قبر سومی نیز وجود داشت که بنا به عقیده عموم، مزار اسقف تورِین شریف بود. گاه نیز آن را به قدیس سَن رُمن *SAINT ROMAIN* اطلاق می‌کردند. کمی بعد نیز، مدعی بودند که آن مزار به اِدِه مه‌رو تعلق دارد. به هر حال، آن چه مسلم است این واقعیت است که این قبور، بسیار کهنسال‌تر از حتّی قدیمی‌ترین نسخه موجود « ترانه رُلان » هستند.

۵- *AUDE*

سلطنتی خود وارد می‌شود: به تالار قدم می‌نهد؛ در آن هنگام اُد، دوشیزه‌ای بس مَه‌رو، به سویش می‌شتابد. او از شهریار سؤال می‌کند: «کجاست ژلان شریف...؟ آن دلاور فرمانده‌ای که سوگند یاد کرده بود مرا به همسری خود برگزیند؟...» شارل سراسر آکنده از رنج و اندوه می‌شود. او می‌گرید و ریش سپیدش را اندکی می‌کشد: «خواهرم... دوست عزیزم، تو از احوال مردی که دیگر در بین ما نیست، سؤال می‌کنی... اما در عوض، شخصی را به تو پیشنهاد می‌کنم که می‌تواند به شایستگی، او را جایگزین باشد؛ من لویی^۱ را به تو تقدیم می‌دارم. گمان نمی‌کنم گزینش ناشایستی کرده باشم؛ او پسر من است و همه مارکی‌نشین‌های مرا در تصاحب خویش دارد.» اُد پاسخ می‌دهد: «این سخن، هرگز در وجودم نفوذ نخواهد یافت! ایزد تعالی را خوش نیاید، فرشتگان و قدیسان مقدّسش را خوش نیاید که پس از ژلان، من همچنان در قید حیات بر جای بمانم...!» سپس رنگ از رویش می‌پرد و در پایین پای شارل بر زمین فرو می‌افتد: او در دم، جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. پروردگار متعال، روحش را قرین رحمت خویش سازد! باژن‌های فرانسوی، به سوگ او می‌نشینند و دل بر او می‌سوزانند و به گریستن برای سرنوشت او می‌نشینند.^۲

* بخش دویست و شصت و نهم *

اُد مَه‌رو، به سوی فرجام خود پیش می‌رود... شاه به اشتباه می‌پندارد که دوشیزه جوان، صرفاً از هوش رفته است؛ دل شاه به رقت می‌آید و غرق در

۱- LOUIS در سال ۷۷۸ میلادی، لویی معروف به «دُبْنِر» DÉBONNAIRE (یا بشاش و سرحال)، هنوز

به دنیا نیامده بود. ۲- یعنی بر اساس آداب و رسوم مذهبی آن دوران، به سوگ او نشینند.

ترحم می‌گردد؛ او نیز به گریه می‌افتد؛ او دست‌های دختر جوان را می‌گیرد، وی را از روی زمین بلند می‌کند، اما سرِ دوشیزه جوان، بر روی شانه‌اش فرو می‌افتد. آن هنگام است که شارل تازه در می‌یابد که وی دار فانی را وداع گفته است! بی‌درنگ چهارگُنتس دربار را به نزد خود فرا می‌خواند؛ آنها او را به صومعه راهبه‌هایی می‌برند و در تمام طول شب، آنجا، در کنار پیکر بی‌جان دوشیزه ناکام بیدار می‌نشینند تا سرانجام سحر فرا رسد. سپس او را به طرزی بسیار شایسته و باشکوه، در پایین محراب کلیسا به خاک می‌سپارند. شاه، به یادبودِ آد، زمین‌های زیادی را به آن صومعه اهداء می‌کنند.^۱

قضاوت الهی

✱ بخش دویست و هفتم ✱



امپراتور به اِکس باز می‌گردد و گَنِلِن خائن که به زنجیر کشیده شده است، در برابر کاخ سلطنتی حضور دارد. مستخدمانی، او را به تیری چوبی بسته‌اند؛ آنها با بندهایی که از چرم پوست گوزن تهیه شده است، دست‌های او را از پشت می‌بندند؛ آنها ضرباتی بسیار سخت و دردناک با طناب و چوب‌دست بر او وارد می‌آورند؛ به راستی او مستحق رفتاری بهتر نیست، و

۱- به یادبودِ آد مهر، و برای آن که دوشیزه ناکام از دعا‌های فراوانی بهره‌مند گردد، شارل دستور می‌دهد که او با شکوه و جلال فراوانی به خاک سپرده شود و املاک و زمین‌های زیادی، به نام و یاد و خاطره او اختصاص یابد تا زوار زیادی از آن مکان زیارت کنند. این موضوع جزو آداب و رسوم آن دوران بوده و در بسیاری نوشته‌ها ذکر شده است.

با درد و رنجی عمیق، در انتظار فرا رسیدن زمان محاکمه خود به سر می برد.

✱ بخش دویست و هفتاد و یکم تا دویست و هفتاد و دوم ✱

شارل همه درباریان خود را در نمازخانه خود در شهر اکس به نزد خویش فرا می خواند، و آن گاه دستور می دهد که گنلن را به نزدش آورند... سپس، شارل آن مرد خائن را در برابر همگان، متهم به خیانت می کند. گنلن نیز به دفاع از خویش بر می خیزد.

✱ بخش دویست و هفتاد و سوم ✱

گنلن در برابر شاه حضور می یابد؛ او اندامی نیرومند و چهره ای خوش آب و رنگ دارد؛ چنانچه مردی وفادار و صادق می بود، به راستی می توانست به شوالیه ای راستین و واقعی شباهت یابد! او همه نجبای فرانسه را مشاهده می کند، سپس همه قضات و سی تن از اقوام و خویشاوندان خود را که در کنارش ایستاده اند. آن گاه، با صدایی بسیار بلند و رسا فریاد می زند: «به خاطر عشق به پروردگار...! تقاضا دارم به سخنانم گوش فرا دهید! نجیب زادگان...! من همراه با امپراتور در ارتش فرانسه حضور داشتم و با نهایت صداقت و وفاداری، با نهایت عشق و علاقه به خدمت به او مشغول بودم. ژلان، خواهرزاده شاه، ناگهان نفرتی عمیق از من در دل یافت و مرا به مرگی بسیار دردناک محکوم ساخت. مقدر شد مرا به عنوان پیک شهریارمان، به سوی شاه مارسیل اعزام دارند. اما من با یاری گرفتن از هوشمندی و زیرکی خویش، موفق شدم خود را نجات بخشم. آن هنگام، ژلان دلاور و نیز آلیویه و همه یاران نزدیکش را به مبارزه طلبیدم! شارل به همراه همه باژن های نجیب زاده و شریفش، در این ماجرا حضور

داشتند و شاهد قضا یا شدند. من انتقام خود را ستاندم، اما هرگز خیانتی روا نداشتم.» فرانسویان پاسخ می‌دهند: «هم اینک، به شور خواهیم نشست ...»

✱ بخش دویست و هفتاد و چهارم تا دویست و هفتاد و نهم ✱

گَنِلُن از میان سی فردی که از اقوام و خویشاوندانش هستند، مدافعی برای خود برمی‌گزیند. نام او پینِبِل است. او نه تنها در هنر سخنوری و بلاغت، بلکه در مبارزه کردن نیز بسیار ماهر و چالاک است! با رُن‌ها به شور مشغول می‌گردند. برخی تمایل دارند که او را ببخشایند: زیرا اینک که رُلان دارفانی را وداع گفته است، دیگر هیچ فایده‌ای در بر ندارد که گَنِلُن مجازات شود... بنابراین بهتر آن است که او را در قید حیات باقی گذارند، گونه‌ای که زان پس، با کمال عشق و وفاداری به خدمت به شهریارش ادامه دهد. همه به استثنای تیه‌ری^۱، به هواخواهی از گَنِلُن برمی‌خیزند و از شاه تقاضا می‌کنند تا مرد گناهکار را عفو کند. شاه نیز با آوایی دردمند و بسیار اندوهگین به آنها پاسخ می‌دهد: «شما همه، ماهیتی پلید دارید...» آن هنگام، تیه‌ری که برادر رُفروآ دانژو است، به پا می‌خیزد و شاه را آرام می‌سازد؛ او نیز معتقد است که گَنِلُن مستحق مردن است. او اظهار می‌دارد: «با این شمشیر من آماده‌ام تا هم اینک، او را قصاص کنم.» فرانسویان یک صدا پاسخ می‌دهند: «آفرین!» اما پینِبِل نیز به نوبه خویش قدم پیش می‌نهد، و دعوت به مبارزه تیه‌ری را می‌پذیرد؛ او به عنوان قهرمان گَنِلُن علیه تیه‌ری، وارد مبارزه می‌شود. شارل اجازه می‌دهد تا این مبارزه تن به

تن صورت گیرد؛ تیه‌ری و پینپل هر یک گروگان‌هایی را برای خود به صورت تضمینی در جهت اجرای آن مبارزه، برمی‌گزینند. اُژیّه از دانمارک، مسئولیت داوری مبارزه را بر عهده می‌گیرد.

✱ بخش دویست و هشتادم ✱

پس از آن که آنها آمادگی خود را برای رویارویی با هم اعلام می‌دارند، دو قهرمان برای انجام مراسم اعتراف به گناه می‌روند^۱: آنها از سوی کشیش، مورد تبرک قرار می‌گیرند و گناهانشان بخشوده می‌شود. آن‌گاه در مراسم دعای مراسم عشاء ربانی شرکت می‌کنند. آنها همچنین هدایا و صدقات زیادی به صومعه‌ها تقدیم می‌دارند؛ سپس هر دو به نزد شارل باز می‌گردند. اینک مهمیز به پا دارند، نیم‌تنه‌های آهنین خود را پوشیده‌اند، لباس رزمشان را بر تن کرده‌اند و با حالتی بسیار توان‌مند و همزمان سبک‌بال، کلاه‌خودهای درخشانشان را بر سر می‌نهند، و شمشیرهایشان را به کمر می‌بندند. شمشیرهایی با دسته‌ای از طلای ناب. آنها همچنین سپرهای خود را به بازو می‌بندند؛ آنها با دست راستشان، نیزه‌های تیز خود را در دست می‌گیرند؛ آن‌گاه سوار بر اسب‌های تیزپای جنگی خود می‌شوند. آن هنگام، صد هزار شوالیه شروع به گریستن می‌کنند؛ زیرا بر ژلان و تیه‌ری دل می‌سوزانند. زیرا تنها ایزد تعالی و یگانه می‌داند که این ماجرا، چگونه به پایان خواهد رسید...

* بخش دویست و هشتاد و یکم *

در کنار اِکس، دشتِ وسیع واقع است؛ آن دو باژن قصد دارند در آن مکان، به مبارزه پردازند؛ آنها مردانی دلاورند که از شهادت و بیباکی بسیار زیادی بهره‌مندند. اسب‌هایشان نیز تیزپا و بسیار پرشورند؛ آنها به شدت بر آنها مهمیز می‌زنند و آن‌گاه افسارهایشان را رها می‌سازند؛ هر یک، با قدرت فراوان، به دیگری ضربه می‌زند. سپرهایشان بی‌درنگ در هم شکسته می‌شود، نیم‌تنه‌ها از هم دریده می‌گردد، رکابِ اسب‌ها پاره می‌شود، بندها کنده و زین‌ها بر زمین می‌افتند. صد هزار نفر، به تماشای آنها مشغول‌اند و همه به یکسان گریان‌اند.

* بخش دویست و هشتاد و دوم *

دو شوالیه به زمین فرو می‌افتند. هر دو به سرعت به پا می‌خیزند. پینبل بسیار نیرومند، چالاک و سبک گام است. هر یک، سعی دارد دیگری را به جنگیدن ترغیب کند، اما دیگر هیچ کدام، اسبی در اختیار ندارد؛ بنابراین با شمشیرهای خود که هر یک، دسته‌ای از طلای ناب دارد، به زدن ضرباتی بر روی کلاه‌خودِ پولادینِ حریفِ خود همت می‌گمارد! ضربات وارده، بسیار نیرومند و سخت است و می‌تواند کلاه‌خودها را در هم شکند... شوالیه‌های فرانسوی، عمیقاً غرق در رنج و اندوه به سر می‌برند. شارل می‌گوید: «آه! بارالها...! حق را آشکار ساز!»

* بخش دویست و هشتاد و سوم *

پینبل می‌گوید: «تیه‌ری...! خودت را تسلیم کن! من دوست و یار

صمیمی تو خواهم شد! با کمال محبت و ایمان! هر آن چه را بخواهی از مال و دارایی‌ام به تو خواهم بخشید! اما کاری کن تا شاه با گنلن آشتی کند...» تیه‌ری پاسخ می‌دهد: «حتی مایل نیستم ذره‌ای به این امر بیندیشم! پذیرفتن چنین پیشنهادی از سوی من، مانند انجام کاری پلید و شرورانه است. باشد تا ایزد تعالی، همین امروز، میان من و تو داوری عادلانه فرماید...!»

* بخش دویست و هشتاد و چهارم *

تیه‌ری می‌گوید: «پینبل، به راستی که با زنی شایسته و صادق هستی! مردی عظیم‌الشأن و نیرومند، با اندامی بسیار زیبا و برازنده! یاران و همپایانت، تو را به خوبی می‌شناسند و می‌دانند که مردی بس دلاور و شجاعی! از این رو، این نبرد تن به تن را رها ساز! تو را با شارل آشتی خواهم داد؛ و اما درباره گنلن، بگذار عدالت را برای او به اجرا گذاریم، چنان که هرگز روزی نباشد که از مجازات او، داد سخن ندهند!» پینبل پاسخ می‌دهد: «خدا را خوش نیاید! ... قصد دارم از خویشاوندم نهایت حمایت را به عمل آورم! در ضمن، من هرگز در برابر هیچ مرد دیگری، به شکست خود اعتراف نمی‌کنم! بهتر آن است که آدمی تن به مردن دهد تا راضی به شنیدن هرگونه ملامت و سرزنشی از سوی دیگران باشد!» بنابراین دیگر بار، به ضربه زدن به یکدیگر می‌پردازند. آنها با شمشیر خود، بر روی کلاه‌خودهای طلایی یکدیگر که با سنگ‌های گرانبه‌ایت مزین شده است، ضربات سخت وارد می‌آورند؛ جرقه‌هایی تا آسمان به هوا می‌جهد؛ دیگر امکانی برای جدا ساختن آنان نیست. دوئل آنها، صرفاً با

مرگ یکی از آن دو، به فرجام خواهد رسید...

* بخش دویست و هشتاد و پنجم *

پینِیل دو سُرانس^۱ دلاوری واقعی است؛ او ضربه‌ای سخت بر روی کلاه‌خودِ تیه‌ری که به سبک کلاه‌خودهای پُروانسی ساخته شده است، وارد می‌آورد؛ جرّقه‌هایی به هر سو می‌جهد و زمین چمن‌زار را شعله‌ور می‌سازند. او نوک تیزِ شمشیرِ پولادینِ خود را در برابر تیه‌ری می‌گیرد و کلاه‌خودِ وی را بر روی پیشانی، از هم می‌دَرَد؛ شمشیر، تا وسط چهرهٔ او فرود می‌آید. گونهٔ راستِ تیه‌ری، کاملاً خونین شده است؛ او پس از آن، نیم‌تنهٔ آهنینِ تیه‌ری را تا ناحیهٔ شکم از هم می‌دَرَد، اما خدای متعال، او را از کشته شدن، نجات می‌بخشد.

* بخش دویست و هشتاد و ششم *

تیه‌ری مشاهده می‌کند که ضربه‌ای سخت بر چهره دریافت داشته است؛ خونی شدید بر روی چمنِ دشت فرو می‌ریزد؛ او نیز ضربه‌ای بر روی کلاه‌خودِ پولادینِ پینِیل وارد می‌آورد و آن را در هم می‌شکند و پولاد را تا قسمت بینی پینِیل از هم می‌شکافد. آن‌گاه مغز او را از داخل سرش بیرون می‌کشد... تیه‌ری، تیغهٔ شمشیرش را در جراحت می‌چرخاند و حریف خود را در دم، به هلاکت می‌رساند. با این ضربه، نبرد تن به تن به پایان می‌رسد. فرانسویان فریاد سر می‌دهند: «خدای متعال، معجزه‌ای به انجام رساند...!» این عادلانه است که اینک گَنِلُن به دار آویخته شود! و نیز اقوام و

خویشاوندانش که به حمایت از او برخاستند!»

* بخش دویست و هشتاد و هفتم *

آن هنگام که تیه‌ری در نبرد پیروز می‌شود، امپراتور شارل از راه می‌رسد و همراه با او، چهار باژن در کنار دوک نیم، آزیه از دانمارک، ژفروآ دانثرو و گیوم دو بله^۱ نیز به آنجا می‌آیند؛ شاه، تیه‌ری را در آغوش خود می‌فشارد و با پوستین مجلل خود، به پاک کردن خونی که از جراحات صورت تیه‌ری به پایین جاری است، می‌پردازد؛ آنگاه شنل پوستین خود را بر زمین می‌افکند و بی‌درنگ شنل دیگری بر دوش او می‌افکنند. سپس، شوالیه را به آرامی از لباس رزمش آزاد می‌سازند، وی را سوار بر قاطری تازی می‌کنند و او نیز با حالتی شادمان و سرشار از شرافت و افتخار باز می‌گردد. همه به اکس باز می‌گردند، به کاخ وارد می‌شوند و آن هنگام است که شکنجه‌گنلن و یارانش آغاز می‌گردد.

* بخش دویست و هشتاد و هشتم *

شارل از باژن‌های خود سؤال می‌کند که چه رفتاری نسبت به گروگان‌ها در پیش گیرد؟ آنها نیز پاسخ می‌دهند که همه را در دم، به دار آویزند. شارل نیز آنها را همراه با آن گروه سی نفری، به دار می‌آویزد. بدینسان: «هر خائن، نه تنها موجب فنای خود می‌گردد، بلکه فنای دیگران را نیز باعث می‌شود.»

✱ بخش دویست و هشتاد و نهم ✱

... این نظریهٔ همگان است که گَنگِلُن، با شدیدترین شکنجه و فجیع‌ترین شکل ممکن، جان دهد. آنها چهار اسب جنگی به میدان می‌آورند، آن‌گاه دست‌ها و پاهای مردِ خائن را به اسب‌ها می‌بندند؛ اسب‌ها تیزپایند و در شور و هیجان به سر می‌برند. چهار سرباز، آنها را به سوی مادیانی که در وسط دشتی، تنها ایستاده است می‌رانند. گَنگِلُن با مرگی فجیع می‌میرد: همهٔ عصب‌های بدنش، بی‌اندازه کشیده می‌شوند، و همهٔ استخوان‌ها و اعضای بدنش از ستون بدنش، با خشونت کنده می‌شوند. بر روی چمنی سبز، خونی روشن جاری می‌گردد؛ گَنگِلُن همچون فردی خائن و مردی بزدل به هلاکت می‌رسد. آن هنگام که مردی، به مردی دیگر خیانت می‌ورزد، شایسته نیست که بتواند از این امر، به خودستایی و لاف زدن نشیند...

✱ بخش دویست و نودم ✱

آن هنگام که امپراتور انتقام خود را می‌ستاند، روحانیون فرانسه و ایالات باویر و آلمان را به نزد خود فرا می‌خواند: «در کاخ سلطنتی‌ام، زنی نجیب‌زاده در اسارت به سر می‌برد. او به قدری به موعظه‌های گوناگون و نمونه‌های نیک و شایسته گوش سپرده، که اینک مایل است به پروردگار متعال و یگانه ایمان آورد و غسل تعمید شود: از این رو، او را غسل تعمید کنید، باشد تا خدای متعال، روح او را در پناه خویش گیرد.» روحانیون پاسخ می‌دهند: «اطاعت از امر می‌شود! اینک لازم است که مادرخوانده‌هایی برای او بیابید! بانوانی نجیب و اصیل‌زاده که از خاندانی بسیار والا باشند.» در اِکس، جمعیت زیادی تجمع می‌یابند: قصد دارند

ملکه اسپانیا را غسل تعمید کنند! نام ژولین^۱ را برای او برمی‌گزینند. او مسیحی می‌شود و سرانجام از معرفت راستین و حقیقی ایمان و تقوا، برخوردار می‌گردد.

* بخش دویست و نود و یکم *

آن هنگام که امپراتور، عدالت را برقرار می‌کند، و خشم عظیمش تسکین می‌یابد، و آن زمان که برمی‌مُند را غسل تعمید می‌کند، روز به پایان خود می‌رسد و شبی سیاه فرا می‌رسد. شاه در اتاق طاق‌دار خود می‌خوابد. ناگهان حضرت جبرائیل به زمین نازل می‌شود تا از سوی ایزد تعالی پیامی برای او آورد: «شارل، ارتش امپراتوری‌ات را دیگر بار آماده لشکرکشی کن! ... با تمام قدرت، به سرزمین بیر^۲ بشتاب و به یاری شاه ویوین^۳، در شهر آمف برخیز! همان شهری که کافران، به محاصره نظامی آن همت گماشته‌اند. مسیحیان، تو را به سوی خود فرا می‌خوانند!» امپراتور تمایلی به رفتن ندارد. با خود می‌گوید: «بارالها ...! چه رنج‌ها و مشق‌اتی که در طول زندگی متحمل نگشته‌ام ...!» آن‌گاه، با هر دو چشم، بی‌اندازه اشک بر گونه فرو می‌ریزد و می‌گرید و ریش سپید خود را می‌کشد.

اینک، حماسه‌ای که تورلده نقل کرده است^۴، به پایان می‌رسد.

اول دی ۱۳۸۲ - ۲۱ دسامبر ۲۰۰۳

۱- JULIENNE

۲- BIRE متأسفانه هرگز نشد به کشف هویت سرزمین بیر یا شهر آمف IMPHE ناقل آییم.

۳- LE ROI VIVIEN این نام، از داستان‌های خیالی و سحرآمیز قرون وسطایی نشأت گرفته و خیالی است.

۴- این کلمه، معانی بی‌شماری ارائه می‌کند: سروده است، نسخه برداشته است، نگاشته است. به همان نسبت هرگز نمی‌توان دریافت که فردی که تورلده TUROLD نام داشته است، که بوده است. آیا نگارنده «ترانه رلان» بوده است؟ یا صرفاً نسخه‌بردار یا سرودخوان آن؟ لطفاً به توضیحات اولیه در پیشگفتار مراجعه فرمایید.

LA CHANSON DE ROLAND

TRADUITE PAR
FARIDEH MAHDAVI-DAMGHANI



تیر نشر

TIR PUBLISHING

شابک: ۹۶۴-۶۵۸۱-۸۶-۲

ISBN : 964-6581-86-2